

اشهد ان لا اله الا الله
محمد بن عبد الله

انسان ۲۵ ساله

بیانات مقام معظم رهبری دربارهٔ زندگی سیاسی - مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام

فهرست

۷	اشاره
۱۳	مقدمه
	فصل اول
۲۵	پیامبر اعظم
	فصل دوم
۵۷	امامت
	فصل سوم
۶۹	امیرالمؤمنین
	فصل چهارم
۹۹	حضرت فاطمه الزهرا
	فصل پنجم
۱۱۳	امام حسن
	فصل ششم
۱۳۹	امام حسین
	فصل هفتم
۱۵۹	حرکت زینب کبری و سفیران کربلا
	فصل هشتم
۱۷۳	شرایط اجتماعی و سیاسی پس از حادثه کربلا
	فصل نهم
۱۸۵	امام سجاد
	فصل دهم
۲۳۹	امام باقر
	فصل یازدهم
۲۵۱	اواخر حکومت بنی امیه و امامت امام صادق

	فصل دوازدهم
۲۵۹	امام صادق
	فصل سیزدهم
۲۷۷	تشکیلات پنهان
	فصل چهاردهم
۲۸۷	امام کاظم
	فصل پانزدهم
۳۰۵	امام رضا
	فصل شانزدهم
۳۱۹	امام جواد، امام هادی و امام عسکری
	فصل هفدهم
۳۳۱	غایت حرکت انسان ۲۵۰ ساله
۳۵۱	فهرست تفصیلی

فصل دهم

امام باقر

دوران سازندگی فکری و تشکیلاتی

دوران زندگی امام پنجم، امام باقر علیه السلام، به طور کامل ادامه منطقی دوران زندگی امام سجاد است. اکنون دیگر، جمعی گرد آمده‌اند و شیعه دوباره احساس وجود و شخصیت می‌کند. دعوت شیعی که چند سالی بر اثر حادثه کربلا و حوادث خونین پس از آن - مانند حادثه حرّه و حادثه ثوابین - و سختگیری‌های خلفا، متوقف مانده بود و جز در پوشش‌های بسیار ضعیف ارائه نمی‌شد، اکنون در بسیاری از اقطار کشورهای اسلامی، مخصوصاً در عراق و حجاز و خراسان، ریشه دوانیده و قشر وسیعی را به خود متوجه ساخته و حتی در دایره‌ای محدودتر به صورت یک پیوند فکری و عملی که می‌توان از آن به یک «تشکیلات حزبی» تعبیر کرد، درآمده است. آن‌روزی که امام سجاد می‌فرمود: «در همه حجاز، دوستان و علاقه‌مندان ما به بیست نفر نمی‌رسند»^۱ سپری شده و اکنون هنگامی که امام باقر به مسجد پیامبر در مدینه وارد می‌شود، جماعت انبوهی از مردم خراسان و دیگر مناطق، گرد او را می‌گیرند و از مسائل فقهی سؤال می‌کنند. کسانی چون طاووس یمانی و قتاده بن دعامه و ابوحنیفه و دیگران که

۱. شرح النهج / ج ۴ / ص ۱۰۴، بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۱۴۳

رجال نام‌آور دانش دین و البته در غیر جهت‌گیری امامت و شیعه به‌شمار می‌آیند، آوازهٔ دانش وسیع امام را شنیده و برای استفاده و یا برای احتجاج و مجادله، به او روی می‌آورند. شاعری چون کُمیت‌اسدی با آن زبان فصیح و هنر سرشار، مهمترین اثر هنری‌اش قصیده‌هایی است به نام «هاشمیات» که دست‌به‌دست و زبان‌به‌زبان می‌گردد و مردم را با حق آل محمد و فضل دانش و ارج معنوی آنان آشنا می‌سازد. از سوی دیگر خلفای مروانی بدان جهت که پس از دوران اقتدار بیست سالهٔ عبدالملک بن مروان - متوفی به سال هشتادوشش - و فروگرفتن همهٔ سرهای داعیه‌دار و فرونشاندن همهٔ شعله‌های مخالفت، احساس امن و رضایت می‌کنند، و هم بدان جهت که متاع آسان به‌دست‌آمدهٔ خلافت را مانند گذشتگان خود قدر نمی‌دانند، و هم نیز به جهت سرگرمی‌هایی که معمولاً لازمهٔ آن جاه و جلال است، چندان به کار تشیع نمی‌پردازند و در نتیجه، امام و یارانش تا حدودی از تعرض‌های آنان در ماندند.

باری، اوضاع از چندین جهت به سود امامت و تشیع تغییر یافته است؛ پس قهراً می‌توان نتیجه گرفت که امام باقر در دوران امامت خود، گامی پیش رفته و تلاش و مجاهدت شیعی را به سمت آخرین گام، مرحله‌ای فراتر برده است؛ و همین است که شاخصهٔ دوران امامت امام باقر را تشکیل می‌دهد.

پیشوای صادق، ص ۳۲ و ۳۳

در مورد امام باقر علیه‌السلام حرف‌های زیادی هست، منتها به دو نکته از زندگی آن حضرت من اشاره می‌کنم. یکی عبارت است از مبارزهٔ آن حضرت با تحریف در معارف اسلامی و احکام اسلامی؛ این چیزی بود که در دوران امام باقر از همیشهٔ پیش از زمان آن حضرت، مشروح‌تر و مبسوط‌تر و گسترده‌تر انجام شد. یعنی چه مبارزه با تحریف؟ مقصود از مبارزه با تحریف این است که دین مقدس اسلام اساساً با معارف و احکامی که دارد و با آیات قرآن برای جامعهٔ اسلامی یک خصوصیتی را و شرایطی را مقرر کرده، بلکه برای دنیای انسانی و زندگی بشر که اگر مردمی آن معارف را بدانند و به آن پایبند باشند، ممکن نیست در جامعه‌ای که به نام اسلامی وجود دارد، بعضی چیزها را تحمل کنند. مثلاً حکومت ستمگران را، یا حکومت فساد و فجار را، یا حکومت از دین بی‌خبرها را تحمل نمی‌کنند. تبعیض را و تقسیم غیرعادلانهٔ ثروت در جامعه را قهراً تحمل نمی‌کنند و بسیاری از این فسادهایی که در جوامع اسلامی هست، این

با احکام اسلامی و با نظام اسلامی سازگار نیست.

بعضی از سلاطین و زمامدارانی که به عنوان خلافت پیغمبر بر سر کار آمدند - مثل بنی امیه و مروانی ها - اینها به هیچ وجه شایسته آن نبودند که بر جامعه اسلامی حکومت کنند و در دوران زمامداری خودشان انواع فسق و ظلم و فساد و تبعیض و جهل و خلاصه انحراف های گوناگون وجود داشت. اگر قرار بود احکام اسلامی و آیات قرآنی همان طوری که هست، برای مردم تبیین بشود، امکان ادامه حکومت و زمامداری و قبضه کردن قدرت برای اینها نبود؛ این بود که دست به تحریف می زدند. حالا تحریف را هم از چندین راه انجام می دادند. یکی اش این بود که بعضی از فقها و علما و محدثین و قرّاء و چهره های موجه و اینها را می فریفتند و در کنار خود نگاه می داشتند، به آنها پول می دادند یا آنها را می ترساندند. بعضی را با طمع، بعضی را با ترس وادار می کردند که همان چیزی را که مورد علاقه آنهاست در بین مردم ترویج کنند. لذا شما اگر به تاریخ یکی دو قرن اول اسلام نگاه کنید، یک منظره عجیبی می بینید؛ این قدر چهره معروف قدس و تقوی و علم، انسان می بینید که اینها در خدمت حکام و زمامداران جور بودند و یک احکام عجیب و غریبی را به نام اسلام اینها به خورد مردم دادند. حالا ببینید مثلاً از باب نمونه این چه جور حکمی است که یک عالمی این جور بگوید که خدای متعال و قرآن که به ما گفتند از اولی الامر پیروی کنید، این اولی الامر هر آن کسی است که به هر وسیله ای بر مردم تسلط پیدا بکند؛ این اولی الامر است. ولو با دغل بازی و حيله و شمشیر و زور و قلدری و سرگردنه گرفتن، بالاخره بتواند بر مردم حاکمیت پیدا کند. این می شود اولی الامر.

خُب این، این قدر نامعقول و نادرست است که اگر به اسلام و به یک ریشه اعتقادی و ایمانی مردم متصل نشود، برای کسی قابل قبول نیست. اما اینها آمدند این را به اسلام متصل کردند و از این گونه حرف ها زیاد زدند که در تاریخ یکی دو قرن اول اسلام از این قبیل مطلب الا ماشاء الله فراوان است. راه می انداختند این چهره های نامدار را خلفا در کنار خودشان مکه می بردند، مدینه می بردند، به مردم عرضه می کردند، در مجامع عمومی آنها را مطرح می کردند، و آنها را وسیله ای برای تأیید خودشان قرار می دادند. ...یکی از راه های تحریف دین این بود؛ این گونه افراد عالم نما و فقیه نما و مقدس نما و زاهد نما در خدمت خلفا بودند و هر چه که آنها

مایل بودند که مردم اعتقاد پیدا کنند، اینها به نام دین، آن را به خورد مردم می دادند. بعضی از اینها هم در کتابها هنوز مانده و متأسفانه بسیاری از مسلمین هنوز به آن چیزها معتقدند. یک راه تحریف این بود که خود خلفا وقتی که بر اریکه قدرت تکیه می زدند و احساس می کردند که هرچه بگویند مردم مجبورند از آنها قبول کنند؛ یک حرفی را، یک فکری را، یک مبنایی را همین طوری مطرح می کردند به نام اسلام و به صورت فرهنگ رایج در می آوردند و این در همه جای دنیای اسلام می گشته می شد، هی تکرار می شد، هی دهان به دهان می گشت، تا می شد ذهنیت مردم. مثل اینکه بعضی از سرداران دستگاه عبدالملک مثل حجاج و اینها معتقد بودند یا این جور اظهار می کردند که خلافت از نبوت بالاتر است؛ حالا اینها به این قانع نبودند که عبدالملک بن مروان و اولاد عبدالملک و آن فسقه و فجرة به عنوان جانشینی پیغمبر باشند - که این کلاهی بود برای سر آنها بسیار گشاد و لباسی بود به قامت آنها بسیار ناساز و بی اندام - و غصب کرده بودند این عنوان را، اما به این هم اکتفا نمی کردند، می خواستند ادعا بکنند که خلافت حتی از نبوت بالاتر است. .. یک چنین تحریف هایی در دین واقع شده بود، و عامل اصلی ادامه سلطه بنی امیه و بنی عباس و مانع اصلی حکومت حق اسلامی همین فرهنگ غلطی بود که بر ذهن های مردم حاکم بود.

حالا ائمه می خواهند حکومت اسلامی درست را بر سر پا کنند؛ می خواهند نظام علوی را برقرار بکنند، چه باید بکنند؟ اولین کار این است که ذهنیت مردم را عوض کنند؛ فرهنگ به اصطلاح اسلامی ضداسلامی را که در ذهن مردم رسوخ کرده، از آنها بگیرند و جای آن را با فرهنگ خوبی و صحیحی و قرآن حقیقی و توحید واقعی جایگزین کنند؛ این همان مبارزه فرهنگی است. پس مبارزه فرهنگی فقط نشستن و از احکام اسلام چیزهایی را بیان کردن بدون یک جهت گیری، بدون یک سمت گیری انقلابی و مبارزی نیست، این مبارزه نیست. بلکه مبارزه فرهنگی این است که سعی کنند ذهنیت مردم را و فرهنگ حاکم بر ذهن های مردم را عوض کنند، تا راه را برای حکومت الهی هموار کنند و راه را بر حکومت طاغوتی و شیطانی ببندد و امام باقر این کار را شروع کرد. باقر العلم الاولین یعنی این؛ حضرت شکافنده حقایق قرآنی و دانش های اسلامی بود. واقعاً قرآن را برای مردم تبیین می کرد. لذا بود که هر کسی که نفس

امام باقر علیه‌الصلاة والسلام به او می‌خورد و او وابسته نبود، سر سپرده نبود، سرش در آخور جایی بند نبود، این یقیناً نسبت به وضع حاکمیت زمان، نظرش برمی‌گشت. لذا بسیاری از مردمی که افراد متوسطی هم بودند در زمان امام باقر گرایش پیدا کردند به مکتب اهل بیت، به مکتب امامت، به همان چیزی که در عرف رایج امروز ما به او تشیع گفته می‌شود. تشیع یعنی این، یعنی پیروی از مکتب اهل بیت برای ایجاد حاکمیت حقیقی اسلام، برای اعلای حقیقی کلمه قرآن و برای روشن کردن و پیاده کردن معارف قرآنی در میان مردم. هر کسی که امام باقر با او ارتباط پیدا می‌کرد و مطالب را به او می‌گفت ذهنیت او تغییر پیدا می‌کرد و عوض می‌شد. این کار اول امام باقر بود که یک کار بسیار مهم و اساسی بود و بیشترین کار امام باقر علیه‌الصلاة والسلام هم این بود.

کار دیگری در زندگی آن حضرت هست که آن عبارت است از تشکل. یعنی چه؟ یعنی این معارف را، همین تغییر فرهنگی و مبارزه فرهنگی را یک‌وقت انسان همین‌جور پرتاب می‌کند در میان جامعه، حُب مثل بذری است که انسان بی‌حساب آن بذر را بریزد توی یک سرزمینی. حُب یک بذر سبز خواهد شد، یکی از بین خواهد رفت، یکی بعد از سبز شدن خشک خواهد شد، یکی بعد از سبز شدن لگدمال خواهد شد، از بین خواهد رفت، خیلی مثمر ثمر نیست این‌جور بذر پاشیدن. یک‌وقت نه، آن باغبان ماهر آن زراعت‌گر چیره‌دست و عاقل علاوه‌بر اینکه بذر را می‌پاشد آن را حفظ هم می‌کند؛ حفظ او به چیست؟ به این است که یک عده‌ای را بگمارند، افرادی را مأمور کنند در سرتاسر دنیای اسلام برای اینکه آن کسانی که تحت تأثیر این تبلیغات و تعلیمات عالیه قرار می‌گیرند، اینها اشکالاتشان را با آنها برطرف کنند و مطرح کنند؛ معرفت بیشتری پیدا کند، تحت تأثیر القابات دشمن قرار نگیرند، اشتباه نکنند، پیوستگی‌شان را با همدیگر حفظ کنند، خلاصه یک تضمین کافی برای سبز شدن این بذرها ی سالم در آن سرزمین آماده و مستعد به‌وجود آوردن.

یکی از کارهای امام باقر همین بود، که کسانی را از شاگردان خود و از دوستان خود تربیت کند، بالا بیاورد، به صورت اختصاصی آنها را مورد توجه قرار بدهد - شاگردان ویژه آن حضرت - بعد آنها را به همدیگر وصل کند و در سرتاسر دنیای اسلام آنها را به عنوان یک قطبی، یک رکنی،

به عنوان وکیل خود، نایب خود بگذارد که آنها کار آن حضرت را دنبال کنند و ادامه تبلیغات و تعلیمات آن حضرت را به گردن بگیرند و به عهده بگیرند. این سازماندهی پنهانی امام باقر بود، که از زمان قبل از امام باقر شروع شده بود، اما در زمان آن حضرت یک هیجان بیشتری پیدا کرد و البته در زمان امام صادق و امام موسی بن جعفر به اوج خودش رسید؛ این هم کار دیگر بود، که کاری بود بسیار خطرناک.

لذا شما می بینید در روایات بعضی از اصحاب امام باقر علیه السلام به عنوان «اصحاب السّر» شناخته شدند، مثل جابر بن یزید جعفی. جابر جعفی به عنوان اصحاب السّر، راز داران [بود]. رازداران چه کسانی اند؟ همین افرادی هستند که در گوشه و کنار دنیای اسلام، در همه جا اینها حضور دارند، و راهنمایی و دست گیری و هدایت و خلاصه اشباع ذهن های مردمان مستعد و علاقه مند به عهده اینهاست. دستگاه هم هر وقت اینها را پیدا می کرد، این جور افراد را زیر سخت ترین فشارها قرار می داد. ۱۳۶۶/۵/۹

در یک مطالعه کوتاه، سراسر دوران نوزده ساله امامت امام باقر را - از سال نود و پنج تا سال صد و چهارده - بدین گونه می توان خلاصه کرد: پدرش - امام سجاد - در آخرین لحظات عمر، او را به پیشوایی شیعه و جانشینی خود برمی گزیند و این منصب را برای او در حضور دیگر فرزندان و وابستگانش مسجل می کند. صندوقی را که به زبان روایات، انباشته از دانش^۱ یا حاوی سلاح رسول الله است، بدو نشان می دهد و می فرماید: «ای محمد! این صندوق را به خانه ات ببر». سپس خطاب به دیگران می گوید: «در این صندوق از درهم و دینار چیزی نیست، بلکه انباشته از علم است^۲». و گویا بدین ترتیب و با این زبان، میراث بر رهبری علمی و فکری - دانش - و فرماندهی انقلابی - سلاح پیامبر - را به حاضران معرفی می کند.

از نخستین لحظات، تلاش وسیع و پر دامنه امام و یاران راستین او در اشاعه دعوت هدفدار و زیر و رو کن تشیع، مطلق تازه می گیرد. گسترش دامنه این دعوت چنان است که علاوه بر مناطق شیعه نشین - مانند مدینه و کوفه - مناطق جدیدی، به ویژه بخش هایی از کشور اسلامی که از مرکز حکومت بنی امیه دور است نیز بر قلمرو طرز تفکر شیعی افزوده می شود؛ و خراسان

۱. بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۲۲۹

۲. بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۲۲۹

را در این میان می‌توان بیش از همه نام برد، که نفوذ تبلیغات شیعی در مردم آن سامان را در روایات متعددی مشاهده می‌کنیم.^۱

آنچه در سراسر این تلاشِ توان‌فرسا، امام و یارانش را به حرکتی سکون‌ناشناس برمی‌انگیزد و وظیفه الهی را دم‌به‌دم بر آنان فرو می‌خواند، واقعیت تأسفبار اجتماعی و ذهنی است. آنان در برابر خود، مردمی را مشاهده می‌کنند که از سویی بر اثر تربیتی تبه‌ساز و ویرانگر، روزبه‌روز در جریان فساد عمومی جامعه مستغرق‌تر و ساقط‌تر می‌شوند و کم‌کم کار به جایی رسیده است که عامه مردم نیز مانند سردمداران و مسؤولان، حتی گوش به دعوت نجات‌بخش امامت نمی‌دهند. «إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَنَا» اگر بخوانیمشان، دعوت ما را نمی‌پذیرند. و از سوی دیگر، در آن جریان انحرافی که همه‌چیزش، حتی درس و بحث و فقه و کلام و حدیث و تفسیرش در جهت تمنیات و خواسته‌های طواغیت اموی است، هیچ دریچه امید دیگری به روی آنان گشوده نیست و اگر تشیع نیز کمر به دعوت و هدایت آنان نبندد، راه هدایت یکسره بر آنان بسته شده است؛ «وَ إِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا»؛ و اگر واگذاریمشان، با هیچ وسیله دیگری هدایت نمی‌شوند.

بر اساس درک عمیق همین واقعیت نابسامان اجتماعی، امام موضع‌گیری خصمانه خود را در برابر قدرت‌های فکری و فرهنگی؛ یعنی شعرا و علمای خودفروخته - که آفرینندگان جو ناسالم فکر اجتماعند - بر ملا می‌سازد و با فروکوفتن تازیانه شِماتِ خود بر سر آنان، اگر نه در وجدان خفته خود آنان، در ذهن و دل دنباله‌روان بی‌خبرشان، موجی از تنبه و هوشیاری برمی‌انگیزد. با لحنی اعتراض‌آمیز به کثیر شاعر می‌فرماید: عبدالملک را ستودی؟! و او رندانه یا ساده‌لوحانه درصدد رُفو کردن گناه خود برمی‌آید و چنین پاسخ می‌دهد: او را پیشوای هدایت خطاب نکردم، بلکه او را «شیر» و «خورشید» و «دریا» و «اژدها» و «کوه» خواندم؛ و شیر، سگی است و خورشید، جسم جامدی، و دریا، پیکر بی‌جانی و اژدها، حشره متعفن و کوه، سنگ سختی. و

۱. از جمله، روایت ابی حمزه ثمالی: «حَتَّى أَقْبَلَ ابُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَوْلَهُ أَهْلُ خُرَاسَانَ وَ غَيْرِهِمْ يَسْتَلُونَهُ عَنْ مَنَاسِكَ الْحَجِّ (بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۳۵۷) و روایتی که ماجرای گفتگوی عبرت‌انگیز و کوبنده یکی از علمای خراسان با عمر بن عبدالعزیز را نقل می‌کند. (ر.ک: بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۳۳۶) (نویسنده)

۲. بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۲۸۸

۳. بحار الانوار/ ج ۲۶/ ص ۲۵۳

امام در برابر این عذر و توجیه ناموجه، تبسّم معناداری می‌کند و آن‌گاه کُمیت - شاعر انقلابی و هدف‌دار - برمی‌خیزد و یکی از قصاید هاشمی خود را انشاء می‌کند^۱ و خاطره‌ای از مقایسه میان این دوگونه کار هنری، در ذهن حاضران و همه کسانی که این ماجرا به گوششان رسیده و می‌رسد، برجای می‌گذارد.^۲

عِکْرَمَة، شاگرد معروف ابن عباس که از اعتبار و حیثیتی عظیم در میان مردم برخوردار است، به دیدن امام می‌رود و چنان تحت تأثیر وقار و معنویت و شخصیت روحی و علمی امام قرار می‌گیرد که بی‌اختیار در آغوش امام می‌افتد، و خودش با شگفتی می‌گوید: من با بزرگانی چون ابن عباس نشسته‌ام و هرگز در برابر آنان چنین حالتی بر من نرفته است. امام در جواب می‌فرماید: «وَيْلَكَ يَا عَبْدَ أَهْلِ السَّامِ إِنَّكَ بَيْنَ يَدَيِ بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ»؛ وای بر تو ای برده حقیر شامیان! تو اینک در برابر خانه‌هایی قرار گرفته‌ای که به اذن خدا رفعت یافته و کانون یاد خدا گشته است.^۳

امام در هر فرصت مناسبی با نشان دادن گوشه‌ای از واقعیت تلخ و مرارت‌بار زندگی شیعی و تشریح فشارها و شدت عمل‌هایی که از سوی قدرت‌های مسلط بر امام و یارانش می‌رود، احساسات و عواطف مردم غافل را تحریک می‌کند و خون مرده و راکد آنان را به جوش می‌آورد و دل‌های کِرخ‌شده آنان را هیجانی می‌بخشد یعنی آنان را آماده گرایش‌های تند و جهت‌گیری‌های انقلابی می‌سازد.

به مردی که از آن حضرت پرسیده است: چگونه صبح کرده‌اید، ای فرزند پیامبر! چنین خطاب می‌کند: «آیا وقت آن نرسیده است که بفهمید ما چگونه ایم و چگونه صبح می‌کنیم؟! داستان ما، داستان بنی اسرائیل است در جامعه فرعون، که پسرانشان را می‌کُشتند و زنانشان را زنده

۱. قصیده‌ای که با این بیت شروع می‌شود:
مَنْ لِقَلْبٍ مَتَّيْمٍ مُسْتَهَامٍ غَيْرَ مَا ضَبُوءَ وَ لَا أَحْلَامٍ
و به این بیت پرمعز و کوبنده و سرشار از معرفت می‌رسد:
سَاسَةَ لَأَكْمَنَ يَرْعَى النَّا مِنْ سَوَاءٍ وَ رَعِيَةِ الْأَنْعَامِ
(نویسنده)

۲. مناقب / ابن شهر آشوب / ج ۴ / ص ۲۰۷

۳. بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۲۵۸

می‌گرفتند! بدانید که اینها - بنی‌امیه - پسران ما را می‌کُشتند و زنان ما را زنده می‌گیرند.» و پس از این بیانِ گیرا و برانگیزاننده، مسئلهٔ اصلی - یعنی اولویت داعیهٔ شیعی و حکومت اهل بیت - را پیش می‌کشد: «عرب می‌پنداشت که برتر از عجم است؛ زیرا محمد^(ص) عربی است، و عجم بدین پندار گردن می‌نهاد. قریش می‌پنداشت که بر دیگر قبیله‌های عرب برتری دارد؛ زیرا محمد^(ص) قریشی است، و آنان بدین پندار گردن می‌نهادند. اگر آنان در این ادعا صادقند، پس ما از دیگر شاخه‌های قریش برتریم؛ زیرا ما فرزندان و خاندان محمدیم و کسی با ما در این نسبت شریک نیست». مرد که گویا سخت به هیجان آمده، می‌گوید: به شما خاندان، مهر می‌ورزیم، به خدا. و امام که او را تا مرز پیوستگی کامل فکری و قلبی و عملی - ولایت - جلو آورده، آخرین سخن آگاهی‌بخش و هوشیارگر را نیز به او می‌گوید: «پس خود را آمادهٔ بلا کن. به خدا سوگند بلا به شیعیان ما نزدیک‌تر است از سیل به دامنهٔ کوه، و بلا نخست ما را می‌گیرد و سپس شما را؛ همچنان که راحتِ امنیت، اول به ما می‌رسد و آن گاه به شما».

در دایره‌ای محدودتر و مطمئن‌تر، روابط امام با شیعیان از ویژگی‌هایی دیگر برخوردار است. در این ارتباطات، امام را آن‌سان مشاهده می‌کنیم که در پیکرهٔ زنده، مغز متفکری را در رابطه با اعضا و جوارح، و قلب تپنده‌ای را در کار تغذیهٔ اندام‌ها و بدنه‌ها.

نمودارهایی که از ارتباطات امام با این جمع، در دسترس اطلاع ماست، از یک سو نمایشگر صراحتی در زمینهٔ آموزش‌های فکری است، و از سوی دیگر نشان‌دهندهٔ پیوستگی و تشکل محاسبه‌شده میان آنان با امام.

فُضَیل بن یَسَّار^۱ از نزدیک‌ترین یاران رازدار امام، در مراسم حج با آن حضرت همراه شد. امام به حاجیانی که پیرامون کعبه می‌گردند، می‌نگرد و می‌گوید: در جاهلیت بدین گونه می‌گردیدند! فرمان، آن است که به‌سوی ما کوچ کنند و پیوستگی و دوستی خود را به ما بگویند و یاری خویش را بر ما عرضه کنند. قرآن - از قول ابراهیم - می‌گوید: «بارالها! دل‌هایی از مردم را مشتاق ایشان کن». به جابر جعفی در نخستین دیدارش با امام سفارش می‌کند که به کسی نگوید از کوفه است، وانمود کند از مردم مدینه است. و بدین گونه به این شاگرد نوآموز که گویا

۱. شرح ستایش امام از فضیل را در قاموس الرجال / ج ۹۷ / صص ۳۴۵-۳۴۴ ببینید. (نویسنده)

قابلیت فراوان او برای تحمل اسرار امامت و تشیع، از آغاز نمایان بوده است، درس رازداری و کتمان می‌آموزد و همین شاگرد مستعد است که بعدها به عنوان صاحب‌رازِ امام معرفی می‌شود و کار او با دستگاه خلافت به اینجا می‌رسد.

نُعمان بن بشیر می‌گوید: من در سفر حج با جابر بودم. در مدینه بر ابی جعفر - امام باقر علیه‌السلام - درآمد و در روز آخر با آن حضرت خداحافظی کرد و شادمانه از نزد او بیرون آمد. رهسپار کوفه شدیم. در یکی از منازل بین‌راه، شخصی به ما رسید - نعمان نشانه‌های آن شخص و گفتگوی کوتاه او با جابر را نقل می‌کند - و نامه‌ای به جابر داد. جابر نامه را بوسید و بر چشم نهاد و سپس باز کرد و خواند. دیدم هرچه نامه را می‌خواند، چهره‌اش گرفته و گرفته‌تر می‌شود. نامه را به آخر رسانید و پیچید و ما در ادامهٔ راه به کوفه رسیدیم؛ اما جابر را شادمان ندیدم. روز بعد از ورود به کوفه، به ملاحظهٔ احترام جابر، به دیدارش شتافتم. ناگهان با منظرهٔ شگفت‌آوری روبه‌رو شدم. جابر درحالی که مانند کودکان بر نی سوار شده و گردنبندی از کعب^۱ گوسفند بر گردن افکنده بود و شعرهای بی‌سر و تهی می‌خواند، از خانه بیرون آمد؛ نگاهی به من افکند و هیچ نگفت. من نیز سخنی نگفتم، ولی از این وضع بی‌اختیار گریه‌ام گرفت. کودکان گرد من و او جمع شدند و او بی‌خیال به راه افتاد و می‌رفت تا به «رحبة آ» رسید و کودکان همه‌جا او را دنبال می‌کردند. مردم به همدیگر می‌گفتند جابر بن یزید دیوانه شده است. چند روزی بیش نگذشته بود که نامهٔ خلیفه - هشام بن عبدالملک - به حاکم کوفه رسید که نوشته بود: تحقیق کن مردی به نام جابر بن یزید جعفی کیست؛ دستگیرش کن و گردنش را بزنی و سر او را نزد من بفرست. حاکم از حاشیه‌نشینان سراغ جابر را گرفت. گفتند: امیر به سلامت باد! او مردی است که از فضل و دانش حدیث برخوردار بود؛ امسال حج کرد و دیوانه شد و هم اکنون در رحبة بر نی سوار است و با کودکان به بازی سرگرم. نعمان گوید: حاکم برای اطمینان بر سر جابر و کودکان رفت و او را سوار بر نی در حال بازی دید؛ پس گفت: خدا را شکر که از قتل او معافم ساخت.^۲

۱. بند استخوان

۲. آستانهٔ ورودی مسجد کوفه

۳. قاموس الرجال / ج ۲ / ص ۳۲۹-۳۳۰ و بحار الانوار / ۴۶ / ص ۲۸۳-۲۸۲ (نویسنده)

این نمونه‌ای از چگونگی ارتباط امام با یاران نزدیک است و نمایانگر وجود پیوستگی و رابطه‌ای محاسبه‌شده و تشکیلاتی؛ و نیز نمونه‌ای است از موضع‌گیری حکومت در برابر این یاران. پیداست که ایادی خلافت - که بیش از هر چیز به حفظ و قدرت و استحکام بخشیدن به موقعیت خود می‌اندیشند - از روابط امام با یاران نزدیک و فعالیت‌های جمع آنان یکسره بی‌خبر نمی‌مانند و کم و بیش بویی از این موضوع می‌برند و در صدد کشف و مقابله با آن بر می‌آیند.^۱ به تدریج نمای متعوضانه در زندگی آن حضرت و نیز در جوّ عمومی تشیع پدید می‌آید و آغاز فصل دیگری را در تاریخ زندگی امامان شیعه نوید می‌دهد.

اگرچه در متون تواریخ اسلامی و نیز در کتب حدیث و غیره به صراحت از فعالیت‌های تعرض‌آمیز و بالنسبه حادّ امام باقر سخنی نیست - و البته این خود ناشی از علل و عواملی چند است که مهمترین آنها اختناق حاکم بر آن جوّ و ضرورت تقیه برای یاران معاصر امام است که تنها مراجع مطلع از جریانات زندگی سیاسی امام بوده‌اند - ولی همواره از عکس‌العمل‌های حساب‌شده دشمن آگاه می‌توان عمق عمل هر کس را کشف کرد. دستگاه مقتدر و مدبری چون دستگاه هشام بن عبدالملک که مورخ، او را مقتدرترین خلیفه اموی می‌داند، اگر با امام باقر یا هر کس دیگر، با چهره‌ای خشن روبه‌رو می‌شود، بی‌گمان ناشی از آن است که در روش و عمل وی تهدیدی برای خود می‌بیند و وجود او برایش تحمل‌ناپذیر می‌گردد. تردیدی نمی‌توان داشت که اگر امام باقر فقط به زندگی علمی - و نه به سازندگی فکری و تشکیلاتی - سرگرم بود، خلیفه و سران رژیم خلافت به‌صرفه و صلاح خود نمی‌دیدند که با سخت‌گیری و شدت عملی که به خرج می‌دهند، اولاً آن حضرت را با مقابله‌ای تند علیه خود برانگیزند - چنان که در زمانی نزدیک، نمونه‌ای از این تجربه را مشاهده می‌کنیم؛ از جمله قیام حسین بن علی (شهید فخ^۲) - ثانیاً گروه دوستان و معتقدان به امام را - که تعدادشان اندک هم نبوده است - بر خود خشمگین کنند و از دستگاه خود ناراضی سازند. کوتاه‌سخن اینکه از عکس‌العمل نسبتاً حاد رژیم خلافت در اواخر

۱. این حقیقت را به‌جز ماجرای جابر و ماجراهای متعدد دیگر شبیه به آن روایت، عبدالله بن معاویه جعفری نیز که پیام تهدیدآمیز حاکم مدینه به امام باقر^(ع) را نقل می‌کند، صریحاً تأیید می‌نماید. (ر.ک: بحارالانوار / ج ۴۶ / ص ۲۴۶) (نویسنده)

۲. حسین بن علی - حسین فخ - پسر علی بن حسین بن حسن بن حسن مجتبی علی‌السلام است و مادرش زینب دختر عبدالله بن حسن است که در زمان موسی‌الهادی نوه منصور، خروج کرد و فخ نام چاهی در یک فرسخی مکه است.

عمر امام باقر می‌توان عمل نسبتاً شدید و حاد آن حضرت را استنباط کرد.

احضار امام باقر به شام

در میان جریانات مهم اواخر زندگی امام، از همه معروف‌تر، ماجرای جلب و احضار آن حضرت به شام، پایتخت حکومت اموی است. برای آگاهی از چگونگی موضع امام در برابر دستگاه خلافت، خلیفهٔ اموی دستور می‌دهد امام باقر را - و طبق برخی از روایات، امام صادق، فرزند جوان و یار و همکارِ نزدیک پدر را نیز - دستگیر و به شام اعزام کنند. امام را به شام و قصر خلیفه می‌آورند. هشام قبلاً به مجلسیان و حاشیه‌نشینان خود دستورهای لازم را برای هنگام روبه‌رو شدن با امام، دیکته کرده است. قرار است ابتدا خود خلیفه و سپس حضار مجلس - که همه از رجال و سرانند - سیلِ تهمت و شتمت را به‌سوی امام سرازیر نمایند. وی از این کار دو منظور را تعقیب می‌کند:

نخست آنکه با این تند‌ها و دشنام‌ها روحیهٔ امام را تضعیف کند و زمینه را برای هر کاری که مقتضی به نظر می‌رسد، آماده سازد. و دیگر آنکه خصم را در دیداری که میان عالی‌ترین رهبران دو جبههٔ متخاصم تشکیل شده، محکوم کند و بدین وسیله همهٔ افراد جبههٔ او را با نشرِ خبرِ این محکومیت - که به برکت بلندگوهای همیشه آمادهٔ خلیفه، مانند خطبا و عمال و جاسوس‌های شخصِ خلیفه بوده و قابل اجراست - خلع سلاح کند.

امام وارد می‌شود و بر خلاف رسم و سنت معمول که هر تازه‌واردی باید به خلیفه، آن هم با ذکر لقب مخصوص «امیرالمؤمنین» سلام دهد، به همهٔ حاضران رو می‌کند و با اشارهٔ دست، آنان را مخاطب می‌سازد و می‌گوید: السلام علیکم. و آن‌گاه بی‌آنکه منتظر اجازه بماند، می‌نشیند. از این رفتار، آتش کینه و حسد در دل هشام زبانه می‌کشد و برنامه را شروع می‌کند. «شما - اولاد علی - همیشه وحدت مسلمانان را شکسته و با دعوت آنان به‌سوی خود، میان آنان رخنه و نفاق افکنده‌اید و از سر نابخردی و نادانی، خود را پیشوا و امام پنداشته‌اید.» لختی از این یابوها می‌گوید و ساکت می‌شود. پس از او، نوکران و جیره‌خوارانش هر یک سخنی در همین حدود می‌گویند و هر کدام به زبانی امام را مورد تهمت و ملامت قرار می‌دهند.

امام در همهٔ این مدت خاموش و آرام نشسته است. وقتی همه سکوت می‌کنند، حضرت

برمی‌خیزد و می‌ایستد و رو به حضار، پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر، در جملاتی کوتاه و تکان‌دهنده، سردرگمی و بی‌هدفی آن جمع پراکنده را به رخشان می‌کشد؛ بی‌اختیاری و آلت فعل بودنشان را همچون تازیانه‌ای بر سر و رویشان می‌کوبد؛ موقع خود و پیشینه افتخارآمیز خاندانش را که منطبق با برترین معیار اسلامی - هدایت - است، روشن می‌سازد و سرانجام، نیک‌فرجامی راه خود را که برابر با سنت‌های خدا در تاریخ است، مطرح می‌کند و روحیه متزلزل آنان را متزلزل‌تر می‌نماید: «أَيُّهَا النَّاسُ! أَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَ أَيْنَ يُرَادُ بِكُمْ؟ بِنَا هَدَى اللَّهُ أَوْلَكُمْ وَ بِنَا يَخْتِمُ آخِرَكُمْ، فَإِنْ يُكُنْ لَكُمْ مُلْكٌ مُعْجَلٌ فَإِنَّ لَنَا مُلْكًا مُؤَجَّلًا وَ لَيْسَ بَعْدَ مُلْكِنَا مُلْكٌ، لَأَنَا أَهْلُ الْعَاقِبَةِ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱ به کجا می‌روید ای آدم‌ها؟! و چه سرانجامی برایتان در نظر گرفته‌اند؟ به‌وسیله ما بود که خداوند گذشتگان شما را هدایت کرد، و به‌دست ما نیز خواهد بود که مهر پایان، به کار شما می‌زند، اگر شما را امروز دولتی مستعجل است، ما را دولتی دیرنده خواهد بود و پس از دولت ما، کسی را دولت نیست. ما ییم اهل عاقبت، که خدا فرمود: عاقبت متعلق به صاحبان تقوا است.^۲

در این بیان کوتاه و پُر مغز - که تظلم و تحکم و نوید و تهدید و اثبات و رد را یک‌جا متضمن است - به‌قدری تأثیر و گیرایی وجود دارد که اگر پخش شود و به گوش مردم برسد، ممکن است هر شنونده‌ای را به حقانیت‌گوینده آن معتقد سازد. برای پاسخ گفتن به این سخن، نغز‌گویی و سخن‌دانی به همان اندازه لازم است که خودباوری و دل‌گرمی. و این همه در مخاطبان امام نیست؛ پس چاره‌ای جز خشونت و زور نمی‌ماند.

هشام دستور می‌دهد امام را به زندان بیا فکنند؛ یعنی عملاً به ضعف روحیه و نارسایی منطق خود اعتراف می‌کند. در زندان، امام به روشنگری و بیان حقایق می‌پردازد و هم‌زنجیرهای خود را تحت تأثیر می‌گذارد؛ به‌طوری که از زندانیان کسی نماند که سخن او را از بُن دندان نپذیرفته و دل‌بسته او نشده باشد. مأموران، مآوقع را به هشام گزارش می‌کنند. این موضوع

۱. ای آدم‌ها - أَيُّهَا النَّاسُ - خطاب به گروهی از عالی‌ترین مقامات دولتی که در مجلس با این حساسیت و عظمت، گرد خلیفه نشسته و به دفاع از او کمر بسته‌اند؛ یعنی در حقیقت نفی همه ارزش‌هایی که در آن جامعه طاغوتی، این مستکبران را از عامه مردم جدا می‌کرد و شخصیت ویژه آنان را تشکیل می‌داد؛ پیکاری اصولی و عمیق در لباس یک خطاب ساده. (نویسنده)

۲. بحارالانوار / ج ۴۶ / ص ۲۶۴

برای دستگاهی که در طول ده‌ها سال به صورت ویژه شام را از دسترس تبلیغات علوی دور نگاه داشته، مطلقاً قابل تحمل نیست. هشام فرمان می‌دهد آن حضرت و همراهانش را از زندان بیرون آورند. هیچ‌جا برای آنان مناسب‌تر از مدینه نیست؛ شهری که در آن می‌زیسته‌اند؛ البته با همان مراقبت‌ها و سختگیری‌های همیشه، و بیشتر. و در صورت لزوم، فرودآوردن ضربه آخر، و بی‌سروصدا حریف را در بستر و خانه خودش نابود کردن و وبالِ تهمتِ «امام‌کشی» را به گردن نگرفتن. پس به دستور هشام آنان را بر مرکب‌های تندرو – که سراسر راه را بی‌وقفه طی می‌کنند – می‌نشانند و به‌سوی مدینه می‌تازند. قبلاً دستور داده شده است که در شهرهای میان راه، کسی حق ندارد با این قافلهٔ مغضوب معامله کند و به آنان نان و آب بفروشد.^۱ سه شبانه‌روز با این وضع راه می‌روند و ذخیره‌های آب و نان پایان می‌گیرد.

اکنون به شهر مدینه رسیده‌اند. اهل شهر طبق فرمان، دروازه‌ها را می‌بندند و از فروختن توشه امتناع می‌کنند. یاران امام از گرسنگی و تشنگی به شکوه آمده‌اند. امام بر فراز بلندی که بر شهر مشرف است، می‌رود و با رساترین فریاد خود، بر اهل شهر نهب می‌زند: «ای مردم شهرِ ستم‌پیشگان! منم ذخیرهٔ خدا، که خدا دربارهٔ آن گفته است: ذخیره برای شما نیکوتر است، اگر مؤمن باشید^۲». ناگهان یک هوشیاری و شهامت به‌جا توطئه را خنثی می‌کند. مردی از اهل

۱. طبق بعضی از روایات، به مردم شهرهای بین راه چنین وانمود شده بود که محمد بن علی و جعفر بن محمد نصرانی شده و از دین اسلام برگشته‌اند. بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۳۰۶

مشابه این ماجرا را در نهضت آزادی هندوستان و در دهه‌های میانهٔ قرن ۱۹ می‌توان دید: مولانا که از علمای مذهبی معروف و معتبر هندوستان و نخستین رهبران مقاومت مسلمانان هند – پیشگامان جنبش آزادی‌خواهانهٔ قاره – محسوب می‌گشتند، از طرف جمعی از روحانیون مخالف با مبارزه، به عنوان «وهابی» معرفی شدند. برای این تهمت، هیچ‌گونه مناسبت و بهانه‌ای لازم نبود؛ فقط همین بود که این چهره‌های محبوب و معروف و مبارز باید در نظر تودهٔ بی‌خبر و ناهوشیار، از اعتبار و اعتماد بیفتد و برای این منظور، تهمت وهابی‌گری وسیلهٔ مناسبی بود. ویرانگری‌های اعتقادی و عملی فرقهٔ وهابی در حجاز که خود نمط دیگری بود، از شیور بداهنگ استعمار در آن‌روزها تازه پا می‌گرفت و موجی از خشم و نفرت در همهٔ اقطار اسلامی پدید می‌آورد و تهمت وهابی‌گری در هرجا می‌توانست محبوب‌ترین چهره‌ها را از نظرها ساقط می‌کرد. عامهٔ مردم به‌درستی نمی‌دانستند و نمی‌توانستند بدانند وهابی‌گری چیست و از کجاست و چه می‌گوید و چه می‌خواهد بکند و آیا این علمای پاک‌باخته که عمر خود را در مبارزه با استعمار انگلیس گذرانده‌اند، ممکن است وهابی – یعنی آلت دست انگلیس – باشند؟ تنها چیزی که می‌دانستند، این بود که وهابی‌گری یک مسلک غلط و انحرافی است و اکنون می‌شنیدند که این علمای مبارز، وهابی‌اند؛ و همین کافی بود. (نگاه کنید به کتاب «مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان» چاپ آسیا). و من وقتی ماجرای احضار امام باقر و امام صادق علیه‌السلام به شام و تهمت نصرانی‌گری به آنان را با ماجرای صدوچند سال پیش هندوستان تطبیق می‌کنم و آن‌گاه به اوضاع و احوال جاری زمان و مکان خودمان نظر می‌افکنم، با حیرتی تأسف‌آمیز این مصرع عربی را به‌یاد می‌آورم: «الناس کالناس، والایام واحده»؛ آدم‌ها همیشه همانندند و روزگاران، همواره همسان. (نویسنده)

۲. سورهٔ مبارکهٔ هود/ آیه ۸۶ «يَقِئَ اللَّهُ خَيْرَ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»

شهر، همشهریان فریب‌خورده و بی‌خبر را هشدار می‌دهد و به آنان یادآور می‌گردد که این همان نهمی است که شعیب پیامبر بر سر گمراهان زمان خود زد، و به آنان تفهیم می‌کند که هم‌اکنون در برابر همان پیامی قرار دارند که روزی گذشتگان در برابر آن قرار داشتند؛ و امروز اینان گذشتگان خود را به‌خاطر نشنیده گرفتن آن پیام، لعن و نفرین می‌کنند. آری، تاریخ تکرار شده است؛ اینک همان پیام و همان پیام‌آور و همان مخاطبان. این سخن به‌جا بر دل‌ها می‌نشیند. دروازه‌ها را می‌گشایند و به‌رغم زمینه‌چینی‌های دستگاه خلافت، دشمن آن دستگاه را می‌پذیرند.^۱

آخرین بخش این روایت تاریخی - که از جهاتی چند می‌تواند نمایانگر وضع سیاسی و اختناق و نیز تحمیق همه‌گیر آن زمان از سویی، و از سوی دیگر روشن‌کننده موضع ویژه امام باقر در برابر دستگاه حکومت بنی‌امیه باشد - چنین است: وقتی خبر مدینه را به هشام رساندند، دستور داد پیش از هر چیز، آن مرد گستاخ را که جرأت کرده برخلاف نقشه سران رژیم خلافت سخن گوید و مردم را از غفلتی بزرگ برهاند، به سزای این خیانت برسانند. و به دستور خلیفه، او را به قتل رساندند.

با این‌همه، امام از درگیرشدن با قدرت مسلط، در صحنه‌ای حاد و پیکاری رویاروی، اجتناب می‌ورزد؛ دست به شمشیر نمی‌برد و دست‌هایی را هم که عجلولانه و چپ‌روانه قبضه شمشیر را فشرده، برمی‌گشاید و آنها را به تیزبینی و موقع‌شناسی بیشتر وادار می‌سازد و شمشیر زبان را نیز تا آنجا که ضرورت عمل بنیادین ایجاب نکرده است، در نیام می‌گذارد. به برادرش زید که در تنگنای غلیان^۲ احساسات، از تاب رفته و به‌جان آمده است، رخصت خروج - قیام - نمی‌دهد. در ارتباطات معمولی زندگی و در رابطه با عناصر ناآزموده، بیشترین تکیه را بر فعالیت‌های فرهنگی و فکری می‌کند؛ کاری که درعین حال، هم شالوده‌ریزی ایدئولوژیک است و هم تقیّه سیاسی؛ لیکن - همان‌طور که در اشارت‌های کوتاه پیشین دانسته شد - این تاکتیک حکیمانه هرگز موجب آن نمی‌شود که امام سمت کلی حرکت امامت را برای یاران نزدیک و شیعیان راستین که به راه او گرویده‌اند، مطرح نسازد و آرمان بزرگ شیعی را - که همان ایجاد نظامی

۱. بحارالانوار / ج ۴۶ / ص ۲۶۴ / به نقل از کافی

۲. (غل) جو، جوش، خروش

اسلامی و حکومتی علوی از راه مبارزه‌ای اجتناب‌ناپذیر است - در دل آنان زنده نسا زد؛ حتی در مواقع مناسب، احساسات را نیز به اندازه لازم در این راه برنیا نگیرد.

نوید آینده دلخواهی که چندان دور هم نیست، از جمله شیوه‌های امیدبخش امام باقر علیه السلام است و ضمناً نمایانگر آن است که آن حضرت موقع خود را در حرکت تدریجی شیعه، در کجا و در چه مرحله‌ای می‌دانسته است. «با حضرت ابوجعفر بودیم و خانه پُر بود. پیرمردی وارد شد، سلام کرد و گفت: ای پسر پیامبر! به خدا سوگند من شما و دوست‌دارانتان را دوست دارم و به خدا سوگند که این دوستی از روی طمع به زیورهای زندگی نیست. دشمن شما را دشمن می‌دارم و از او بیگانه و بیزارم و این کینه و خصومت به‌خاطر خونی نیست که میان ما ریخته شده باشد. به خدا سوگند من امر و نهی شما را پذیرنده‌ام و انتظار می‌کشم که زمان پیروزی شما کی فرا خواهد رسید. اکنون آیا برای من امیدی داری؟ فدایت گردم» امام مرد را نزد خود خواند و کنار خود نشانید؛ آن‌گاه گفت: «ای پیرمرد! کسی از پدرم علی بن الحسین عیناً همین را پرسید. پدرم به او گفت: اگر در این انتظار بمیری، بر پیامبر و بر علی و حسن و حسین و علی بن الحسین فرود می‌آیی و دلت خنک و جانت کامیاب و چشمت روشن خواهد شد و همراه گزاره‌نویسان بزرگوار خداوند در آغوش آسایش و گشایش جای خواهی گرفت و اگر زنده بمانی، در همین جهان روزگاری را خواهی دید که چشم تو روشن شود و در آن روزگار با ما و در کنار ما برترین جایگاه را خواهی پیمود». پیرمرد می‌رفت و امام به او می‌نگریست و می‌گفت: «هر که می‌خواهد به مردی از اهل بهشت بنگرد، به این مرد بنگرد».

حتی گاهی از این اندازه هم فراتر می‌رود؛ سال پیروزی را مشخص می‌کند و آرزوی دیرین شیعی را جامه حقیقت می‌پوشاند. ابو حمزه ثمالی گوید: از ابی جعفر شنیدم که می‌گفت: خدا برای این کار - تشکیل حکومت علوی - سال هفتاد را معین کرده بود. چون حسین کشته شد، خدا بر خاکبان خشم گرفت؛ پس آن را تا سال صد و چهل به تأخیر افکند. ما این موعد را برای شما - دوستان نزدیک - گفتیم و شما آن را افشا کردید و پرده استار این راز را گشودید؛ پس از آن، خدا دیگر وقتی و موعدی را نزد ما معین ساخت. و خدا هر چه را بخواهد، محو می‌کند

و هرچه را بخواهد، ثبت می‌فرماید. ابو حمزه می‌گوید: این سخن را به ابی‌عبدالله گفتیم، فرمود: آری، این چنین بود.^۱

بیاناتی از این قبیل، تشکیل نظام اسلامی و حکومت علوی را که در آن محیط اختناق و فشار کُشنده، همچون رؤیایی دل‌انگیز، تنها فروغ امیدبخش و حرکت‌زا را بر دل ستم‌کشیده شیعه می‌افکند، به صورت آینده‌ای محتوم و تخلف‌ناپذیر در می‌آورد و بدین گونه بر قدرت و تسلیم آنان در پیمودن فاصله‌هایی که با آن داشتند، می‌افزود.

نوزده سال دوران رهبری امام همانند خطی مستقیم و متصل و روشن، با این وضع سپری می‌شود؛ نوزده سالی که در آن، هم آموزندگی ایدئولوژی هست، هم سازندگی فرد؛ هم تاکتیک مبارزه هست، هم سازماندهی به جمع و ایجاد تشکل؛ هم حفظ و تداوم جهت‌گیری سیاسی هست، هم تقیّه و برافروزدگی امید هرچه بیشتر و راسخ‌تر. و خلاصه، نوزده سال مبارزه و گذر از روی چِدّ و جهد در سنگلاخی صَعْبُ العبور. و سرانجام، هنگامی که این عمر کوتاه و پُر برکت پایان می‌گیرد، هنگامی که دشمنان سوگندخورده نهضت علوی با رفتن سلسله‌جنبان این نهضت می‌پندارند که نفسی به‌راحتی خواهند کشید و فارغ‌البال از مبارزات تبلیغاتی شیعه، به ددرسرها و گرفتاری‌های بی‌شمار خود در داخل کشور و در مرزها خواهند پرداخت، خاکستر گرم و سوزنده این کانون مشتعل، آخرین برق جان‌شکاف خود را بر بنیان رژیم اموی فرود می‌آورد. عمری را به افشاگری و تبیین‌گذرانده بود، پس از مرگ نیز کار خود را دنبال می‌کند. با زندگی خود، آگاهی داده بود؛ با مرگ خود نیز به این تلاش ادامه می‌دهد. برای یاران خود و انبوه مردم بی‌خبری که تشنه فهمیدن و اندیشیدن‌اند، درسی تازه و پیامی تازه می‌فرستد. این پیام نیز مانند نقشه کلی زندگی او، آرام و عمیق است. دوستان و نیازمندان را بهره می‌دهد، ولی خواب دشمن را بر نمی‌آشوبد. این، نمونه‌ای است از تقیّه امام باقر و نموداری است از وضع عمومی منش و رفتار وی در آن مرحله زمانی خاص.

کسانی که بعدها تاریخ زندگی امام را ثبت کردند نیز از کنار این اقدام بزرگ که در حدیثی کوتاه گنجانیده شده است، به غفلت یا تغافل^۲ گذشته‌اند. آیا می‌توان گفت آن را ندیده‌اند؟

۱. الکافی/ج ۱/ص ۳۶۸

۲. (غفل) خود را به غفلت زدن، خود را به غفلت وانمود کردن

کوتاه کنیم. صورت قضیه این است که امام به فرزندش جعفر بن محمد دستور می‌دهد که وی بخشی از دارایی او را - هشتصد درهم - در طول ده سال، صرف عزاداری و گریستن بر او نماید. مکان عزاداری، صحرای منی است و زمان آن، موسم حج^۱؛ همین و بس. موسم حج، میعاد برادران دور افتاده و ناآشناست. هزاران «فرد» در آن زمان و مکان، امکان «جمع» بودن و شدن را می‌آزمایند. این همدلانِ ناهم‌زبان، در آنجا با زبان واحدی خدا را می‌خوانند و معجزه گردآمدن ملت‌ها زیر یک پرچم را مشاهده می‌کنند. اگر پیامی باشد که می‌باید به همه جهان اسلام رسانده شود، فرصتی از این مناسب‌تر نیست. آن‌گاه عمل حج در چندین روز متوالی انجام می‌گیرد و در چند نقطه، کدام‌یک از این روزها مناسب‌تر است و کجا از این مکان‌ها؟ مکه، شهری است و مردم در یک شهر، هم پراکنده‌اند و هم سرگرم. به‌علاوه، همه در آن به عمل‌های حج مشغولند؛ طواف، سعی، نماز و... مَشعرِ توقفگاهِ شبانه‌ای است، کم‌فرصت و بی‌امکان؛ بیش از ایستگاهی بر سر راه منی نیست. عرفات توقفگاهی است اگرچه روزانه، ولی کوتاه‌مدت؛ فقط یک روز، با صبحی خسته از حرکت و عصری مهیای عزیمت. از همه مناسب‌تر منی است؛ حاجی در بازگشت از سفر عرفات، سه شب آنجا اُتراق می‌کند و فرصت برای آشنایی و گفتگو و همدردی از همه‌جا بیشتر است. کیست که روزها زحمت رفتن و بازآمدن از مکه را تحمل کند؟ ماندن و سر زدن به هر جمع و محفل و مجمع را زمانی و مکانی مناسب است. همه‌کس به‌طور طبیعی گذارش به مجلس عزایی که همه ساله در این سه روز در این بیابان برپاست، می‌افتد. کم‌کم مردمِ آفاق با آن آشنا شده‌اند. سال‌هاست که جمعی از مردم مدینه - کانون اسلام و پایگاه صحابه و فقها و محدثان بزرگ - در اینجا و در این ایام محفلی می‌سازند. برای چه کسی؟ برای یکی از برجسته‌ترین چهره‌های جهان اسلام؛ برای محمد بن علی بن الحسین؛ مرد بزرگی از دودمان پیامبر؛ سرآمد فقها و محدثین؛ استاد همه نام‌آوران فقه و حدیث. چرا از همه‌جا به اینجا می‌آیند و از همه‌جا در اینجا می‌گویند؟ و اصلاً چرا می‌گویند؟ مگر مرگ او طبیعی نبوده است؟ چه کسی او را کشته یا مسموم کرده؟ و چرا؟ مگر او چه می‌کرده و چه می‌گفته؟ آیا داعیه‌ای داشته؟ آیا دعوتی می‌کرده؟ آیا برای خلیفه

۱. بحارالانوار/ج ۴۶/ص ۲۱۵ و ۲۲۰، «عن ابی عبدالله قال: قال لی ابی: یا جعفر اوقف لی من مالی کذا و کذا لنوادب تندبنی عشر سنین بمنی ایام منی.» (نویسنده)

خطری بوده؟ و آیا و آيا. ده‌ها استفهام و ابهام و در پی آن، ده‌ها پرسش و کاوش و آن‌گاه سیل پاسخ از سوی صاحبان عزا و نیز از سوی مطلعانی که اینجا و آنجا در انبوه متراکم و تاریک جمعیت پراکنده‌اند؛ کسانی که از مدینه یا کوفه به اینجا شتافته‌اند، و در اصل برای همین آمده‌اند که به این سؤال‌ها جواب دهند. آمده‌اند تا مسائل را در فرصتی بی‌نظیر برای مردمی که از سراسر جهان اسلام در اینجا جمع‌اند تبیین کنند؛ و نیز البته تا برادران و موالیان را دیدار کنند، خبری بدهند و فرمانی بگیرند؛ و کوتاه‌سخن، دعوت شیعی از هزارها کانال عظیم‌ترین شبکه تبلیغاتی جهانی آن روزگار. و این است نقشه موفق امام باقر علیه‌السلام - نقشه جهاد پس از مرگ - و این است آن وجود برکت‌خیز که زندگی و مرگش برای خدا و در راه خداست؛ «وَجَعَلَهُ مُبَارَكًا أَيْنَمَا كَانَ وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»^۱.

پیشوای صادق، ص ۳۳-۵۴

۱. اقتباس از آیات ۱۵ و ۳۱ سوره مبارکه مریم، «و هر جا که باشد وجود او را مبارک ساخت؛ و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود.»

فصل پازدهم

اواخر حکومت بنی امیه و
امامت امام صادق

امام باقر^{علیه السلام} در پنجاه و هفت سالگی و در روزگار سلطنت یکی از مقتدرترین خلفای بنی امیه، هشام بن عبدالملک، درگذشت. اوضاع و احوال آشفته و گرفتاری‌ها و سرگرمی‌های بی‌شمار حکومت اموی در سراسر کشور پهن‌آور مسلمان، مانع از آن نبود که هشام از توطئه و بدسگالی^۱ نسبت به قلب تپنده تشکیلات شیعی - یعنی امام باقر - غافل بماند. به توصیه او، مزدورانش امام را مسموم کردند و طایفه جبار اموی لذت و سرمستی فتوحاتش در مرزهای غربی و شرقی کشور را با قتل بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن خود در داخل کشور، کامل کرد.

رژیم بنی امیه در سالیان آخر زندگی امام باقر و نیز سال‌های آغاز امامت فرزندش امام صادق، یکی از پرماجرترین فصول خود را می‌گذرانید. قدرت‌نمایی‌های نظامی در مرزهای شمال شرقی - ترکستان و خراسان - و شمال - آسیای صغیر^۲ و آذربایجان - و مغرب - آفریقا و آندلوس و اروپا - و از سوی، و شورش‌های پی‌درپی در نواحی عراق

۱. بداندیشی، بدخواهی

۲. بخش شرقی ترکیه در دوره رومیان

عرب و خراسان و شمال آفریقا که عموماً و یا غالباً به وسیله بومیان ناراضی و زیر ستم، و گاه به تحریک یا کمک سرداران مغول اموی به پا می‌شد.^۱ از سوی دیگر، همچنین وضع نابسامان و پریشان ملی در همه جا و مخصوصاً در عراق - مقرّ تیول داران^۲ بزرگ بنی امیه و جایگاه املاک حاصل خیز و پُر برکت که غالباً مخصوص خلیفه و یا متعلق به سران دولت او بود - و حیف و میل های افسانه‌ای هشام و استاندار مقتدرش در عراق - خالد بن عبدالله قسری^۳ - و بالاخره قحطی و طاعون در نقاط مختلف، از جمله در خراسان و عراق و شام، حالت عجیبی به کشور گسترده مسلمان نشین که به وسیله رژیم بنی امیه و به دست یکی از معروف ترین زمامداران آن اداره می‌شد، داده بود. بر این همه، باید مهمترین ضایعه عالم اسلام را افزود؛ ضایعه معنوی، فکری و روحی.

در فضای پریشان و غم زده کشور اسلامی که فقر و جنگ و بیماری، همچون صاعقه برخاسته از قدرت طلبی و استبداد حکمرانان اموی بر سر مردم بی‌نوا فروز می‌آمد و می‌سوخت و خاکستر می‌کرد، پرورش نهال فضیلت و تقوا و اخلاق و معنویت، چیزی در شمار محالات می‌نمود. رجال روحانی و قضات و محدثان و مفسران، که می‌بایست ملجأ و پناه مردم بینوا و مظلوم باشند، نه فقط به کار گره‌گشایی نمی‌آمدند، غالباً خود نیز به گونه‌ای و گاه خطرناک‌تر از رجال سیاست، بر مشکلات مردم می‌افزودند. نام‌آوران و چهره‌های مشهور فقه و کلام و حدیث و تصوّف^۴، از قبیل حسن بصری، قتاده بن دعامه، محمد بن شهاب زهري، ابن بشر، محمد بن المنکدر، ابن ابی لیلی و ده‌ها تن از قبیل آنان، در حقیقت مهره‌هایی در دستگاه عظیم خلافت و یا بازیچه‌هایی در دست امیران و

۱. و مورخ، همه آنها را بی‌استثنا به خارج منسوب می‌کند، که این خود نمایانگر انگ مخصوص دستگاه خلافت بر این شورش‌ها و قیام‌های غالباً و یا لاقلاً بعضاً حق طلبانه می‌تواند باشد. (نویسنده)

۲. سرپرستان املاک پادشاه در مناطق مختلف

۳. خالد بن عبدالله قسری متهم شد که درآمد سالانه‌اش سیزده میلیون است. هشام به او نوشت: کسی غلّه نفروشد تا غلّه امیرالمؤمنین به فروش برسد! خالد که قلیاً با خلیفه یک‌رنگ نبود، در خطبه می‌گفت: مردم گمان می‌کنند که نرخ‌ها را من بالا می‌برم. هر که نرخ‌ها را بالا برد، لعنت خدا بر او باد. (می‌خواست بگوید این کار خلیفه است). زن هشام لباسی داشت که تارهای آن از طلا بود و بر آن نگین‌های گران‌بها آویخته؛ چندان که از سنگینی آن، یاری راه رفتن نداشت. قیمت‌گذاران هرگز نتوانستند برای آن بهایی معین کنند. و خود او فرشی داشت به طول صد و عرض پنجاه زراع، بافته از حریر و طلا. (ابن اثیر / ج ۵ / ص ۲۲۰ و بین الخفاء و الخلفاء / ص ۲۸ و ۵۶) (نویسنده)

۴. (صوف) عرفان

فرمانروایان بودند.

تأسف‌آور است اگر گفته شود که بررسی احوال این شخصیت‌های موجه و آبرومند، آنان را در چهره‌مردانی سر در آخورِ تمَنّیاتِ پلید، همچون قدرت‌طلبی و نام‌جویی و کام‌جویی، یا بینوایانی جَبان^۱ و پست و عافیت‌طلب، یا زاهدانی ریاکار و ابله، و یا عالم‌نمایی سرگرمِ مباحثاتِ خونینِ کلامی و اعتقادی، در ذهنِ مطالعه‌گر مجسم می‌سازد.^۲

قرآن و حدیث که می‌بایست نهال معرفت و خصلت‌های نیک را زنده و بارور بدارد، به ابزاری در دست قدرتمندان یا اشتغالی برای عمرِ بی‌ثمرِ این تبه‌کاران و تبه‌روزان تبدیل شده بود.

در این فضای مسموم و خفه و تاریک و در این روزگار پر بلا و دشوار بود که امام صادق علیه‌السلام بار امانت الهی را بر دوش گرفت. و به‌راستی چه ضروری و حیاتی است «امامت»، با آن مفهومِ مترقی که در فرهنگ شیعی شناخته و دانسته‌ایم. برای امتِ سرگشته و فریب‌خورده و ستم‌دیده و بدفهمیده چنان روزگارِ مَظْلَم و پُربلایی، قبلاً دیدیم که امامت، سرچشمهٔ دو جریان حیات‌بخش است: تفکرِ درستِ اسلامی و نظامِ عادلانهٔ توحیدی؛ و امام عهده‌دار این دو تکلیف است: نخست، تبیین و تطبیق و تفسیرِ مکتب - که خود متضمنِ مبارزه با تحریف‌ها و درستکاری‌های جاهلانه و مغرضانه است - و آن‌گاه پی‌ریزی و زمینه‌سازی نظامِ قسط و حقِ توحید؛ و در صورت وجود چنین نظامی، دوام بخشیدن به آن. اکنون در چنین اوضاع و احوال نابسامانی، امام صادق علیه‌السلام بار این امانت را بر دوش می‌گیرد و عهده‌دارِ آن دو تکلیف می‌شود. در آن واحد، هر دو وظیفه در برابر او قرار گرفته است؛ به کدام زودتر اقدام خواهد کرد؟ درست است که کار سیاسی، دشواری‌های فراوان دارد و چیزی نیست که هشام اموی

۱. (ج‌بن) ترسو

۲. از هزاران نمونه موضع‌گیری ننگین و خیانت‌آمیز و در عین حال ابلهانهٔ این حضرات، این یک نمونه است و نمایشگر حدیث مفصل: حسن بصری مبارزه با حجاج بن یوسف - آن طغیانگر خون‌آشام و متجاوز و بی‌نماز - را جایز ندانست و با این کار مخالفت کرد و چنین گفت: رأی من آن است که با وی مستیزد؛ چه اگر وی عقوبتی باشد که خدا بر شما مسلط کرده، شما را قدرت آن نیست که عقوبتِ خدایی را با شمشیر دور سازید؛ و اگر بلایی باشد که نازل شده، صبر کنید تا خدا خودش حکم کند؛ که او بهترین حکم‌کنندگان است! (طبقات ابن سعد/ ج ۱/ ص ۱۱۹، به نقل از نظریه‌الامامة محمود صبحی/ ص ۲۳) (نویسنده)

با همه سرگرمی‌ها و درگیری‌هایش آن را بر او ببخشاید و انتقامی سخت از او نستانند؛ ولی کار فکری - یعنی مبارزه با تحریف - در حقیقت، بریدن شاه‌رگ دستگاه خلافت است؛ دستگاهی که جز با تکیه بر دین انحرافی، توانِ بودن و ماندنش نیست.^۱ پس این را هم بر او نخواهند بخشود؛ نه هشام و نه علمای عامه، عالمانی که در جهت عمومی و رایج جامعه منحن و منحرف، در حرکتند و در تلاشی فعال.

از سوی دیگر، اوضاع برای گسترش دادن به اندیشه انقلابی شیعه آماده است. جنگ است و فقر و استبداد؛ سه عاملِ پرورش‌دهنده انقلاب، و زمینه کار امام پیشین، که جو مناطق نزدیک و حتی نقاط دور را تا حدودی آماده ساخته است.

استراتژی کلی امامت، ایجاد انقلاب توحیدی و علوی است؛ در فضایی که گروه لازمی از مردم، ایدئولوژی امامت را دانسته و پذیرفته و مشتاقانه در انتظار عینیت یافتن آن بوده و گروه لازم دیگری، به جمع مصمم تشکیلات مبارز پیوسته باشند. لازمه منطقی این خط‌مشی کلی، دعوتی همه‌گیر است در سراسر محیط عالم اسلام، برای تلطیف جو اشاعه فکر شیعی در همه اقطار، و دعوتی دیگر است برای آماده‌سازی افراد مستعد و فداکار اعضای «تشکیلات پنهانی شیعه». دشواری کار دعوت راستین امامت در همین نکته نهفته است. یک دعوت مسلکی کامل که می‌خواهد قدرت را از هرگونه زورگویی و تجاوزطلبی و تعدی به حق آزادی مردم دور نگاه داشته، اصول و موازین اساسی اسلام را مراعات کند، ناگزیر باید تکیه بر شعور و درک مردم و در زمینه احساس نیاز خواست طبیعی آنان، رشد و پیشرفت خود را ادامه دهد. و به‌عکس، مبارزاتی که هرچند به‌ظاهر با شعارهای مسلکی و مکتبی کار خود را آغاز می‌کند، ولی در عمل، دست به قدرت‌نمایی‌هایی همچون همه قدرتمندان می‌زند و از اصول اخلاقی و اجتماعی خود چشم می‌پوشد، از این دشواری فارغ است؛ و این است راز طولانی بودن جریان نهضت امامت، و نیز

۱. این نکته درخور تأمل و دقت بسیار است که با همه انحرافی که رفتار و عینیت جامعه از اندیشه درست اسلامی داشت، باور دینی در ذهن عامه و حتی بسیاری از سران چندان بود که در عمل و زندگی آنان نقشی حساس دارا باشد. از راه همین باور عمومی - که بدیختانه باوری بود به ساخته‌هایی به نام اسلام، نه باور به اسلام راستین - رژیم خلافت توانسته بود حیات ننگین خود را حفظ کند. نمونه‌ای از این پابندی به باور دینی را که چه نیکو به کار سردمداران می‌آمد در مسئله «بیعت» می‌توان مطالعه کرد. چه بسیار مردمی که به احترام پیمان و به ملاحظه اینکه شکستن عهد - و مخصوصاً عهد بیعت - حرام است، با همه خلافکاری‌هایی که از خلیفه می‌دیدند، پاس بیعتی را که با او کرده بودند، می‌داشتند و از فرمان او سر نمی‌پیچند. و چه بسیار مواردی که «وصیت» و «بیعت» نقش قاطع خود را در امکان تداوم نظام خلافت بروز دادند و از تلاشی یک رژیم مانع شدند. (نویسنده)

سر پیشرفت نهضت‌های موازی نهضت امامت - مانند بنی عباس - و شکست نسبی این نهضت. این مطلب را با اتکا به مدارک تاریخی و با شرح بیشتر در آینده مطرح خواهیم ساخت. اوضاع و احوال مساعد و نیز زمینه‌هایی که کار امام پیشین فراهم آورده بود، موجب می‌شد که با توجه به راه دراز و پُرمشقت نهضت تشیع، امام صادق مظهر همان امید صادقی باشد که شیعه سال‌ها انتظار آن را کشیده است؛ همان «قائم»ی که مجاهدت طولانی اسلاف خود را به ثمر خواهد رسانید و انقلاب شیعی را در سطح وسیع جهان اسلام برخواهد افروخت. اشاره‌ها و گاه حتی تصریح امام باقر نیز در پرورش نهال این آرزو مؤثر بوده است.

جابر بن یزید می‌گوید: کسی از امام باقر علیه‌السلام درباره قیام‌کننده بعد از او پرسید؛ امام با دست بر شانه ابی‌عبدالله کوفت و گفت: این است به خدا قیام‌کننده آل محمد.^۱

پیشوای صادق، ص ۶۱-۵۴

شرح زندگی امام صادق، در هاله‌ای از ابهام

در اینجا لازم است به یکی از تأسفانگیزترین چیزهایی که برای پژوهشگر زندگی امام صادق علیه‌السلام مطرح می‌شود، اشاره کنیم؛ و آن این است که شرح زندگی امام، به‌ویژه در سالیان آغاز امامتش که مصادف با اواخر حکومت بنی‌امیه بود، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. این زندگی پُرماجرا و حادثه‌خیز که کشمکش‌ها و فراز و نشیب‌های آن از لابه‌لای صدها روایت تاریخی مشاهده می‌شود، نه در تاریخ و نه در گفتار محدثان و تذکره‌نویسان، هرگز به شکل مرتب و پیوسته منعکس نگشته و زمان و خصوصیات بیشتر حوادث آن تعیین نشده است. پژوهشگر باید با تکیه بر قراین و ملاحظه جریان‌های کلی زمان و مقایسه هر روایت با اطلاعاتی که درباره اشخاص یا حوادث یاد شده در آن، از منابع دیگر می‌توان به‌دست آورد، زمان و مکان و خصوصیات حادثه را کشف کند. شاید یکی از علل این گنگ بودن و ابهام، به‌ویژه در فعالیت‌های تشکیلاتی امام با یارانش را در ماهیت این کارها می‌باید جستجو کرد.

کار پنهانی و تشکیلاتی به‌طور معمول در صورتی که با اصول درست پنهان‌کاری همراه باشد، باید همواره پنهان بماند. آن‌روز مخفی بوده، بعد از آن نیز مخفی می‌ماند و رازداری و کتمان صاحبانش نمی‌گذارد پای نامحرمی بدان جا برسد. هرگاه آن کار به ثمر برسد و گردانندگان و عاملانش بتوانند

قدرت را در دست گیرند، خود، دقایق کار پنهان خود را برملا خواهند کرد. به همین جهت است که اکنون بسیاری از ریزه کاری‌ها و حتی فرمان‌های خصوصی و تماس‌های محرمانه سران بنی‌عباس با پیروان افراد تشکیلاتشان در دوران دعوت عباسی در تاریخ ثبت است و همه از آن آگاهند. بی‌گمان اگر نهضت علوی نیز به ثمر می‌رسید و قدرت و حکومت در اختیار امامان شیعه یا عناصر برگزیده آنان در می‌آمد، ما امروز از همه رازهای سر به مهر دعوت علوی و تشکیلات همه‌جا گسترده و بسیار محرمانه آن مطلع می‌بودیم.

علت دیگر را در خصلت تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نویسان باید جستجو کرد. یک جمع محکوم و مظلوم اگر در تاریخ رسمی، نامی هم داشته باشد و خاطره‌ای هم از او ثبت شود، بی‌شک چنان خواهد بود که جریان حاکم و ظالم خواسته و گفته و وانمود کرده است. برای مورخ رسمی، غیر از سخنان دل‌آزار درباره محکومان، که می‌باید به سعی و تلاش فراوان از اینجا و آنجا جست و با بیم فراوان ثبت کرد، خبرها و سخن‌های بسیاری از حاکمان در دست هست که بی‌زحمت و نیز بی‌دغدغه می‌توان به‌دست آورد و مزد گرفت و خطر نکرد!

اکنون این حقیقت روشن را در کنار واقعیت دیگری می‌گذاریم. همه تواریخ معروف و معتبری که مدارک و مأخذ بیشترین تحقیقات و گزارش‌های بعدی به‌شمار می‌آید و تا پانصد سال بعد از زندگی امام صادق نوشته شده است، دارای صیغه^۱ عباسی است؛ زیرا چنان‌که می‌دانیم، حکومت عباسیان تا نیمه قرن هفتم هجری ادامه داشته و همه تواریخ معروف قدیمی، در دوران قدرت و سلطنت این سلسله سخت‌جان نوشته شده است. و با این حال، نتیجه قابل حدس است. هرگز از یک مورخ دوران عباسی انتظار آن نیست که بتواند یا بخواهد اطلاعات درست و مرتبی از زندگی امام صادق یا هر یک از ائمه دیگر شیعه تحصیل و در کتاب خود ثبت کند. این است راز بسیاری از تحریف‌ها و ابهام‌ها در زندگی امام صادق. تنها راهی که می‌تواند ما را با خط کلی زندگی امام آشنا سازد، آن است که نمودارهای مهم زندگی آن حضرت را در لابه‌لای این ابهام‌ها یافته، به کمک آنچه از اصول کلی تفکر و اخلاق آن حضرت می‌شناسیم، خطوط اصلی زندگی‌نامه امام را ترسیم کنیم و آن‌گاه برای تعیین خصوصیات و دقایق، در انتظار قرائن و دلایل پراکنده تاریخی و نیز قرائنی به‌جز تاریخ، بمانیم.

فصل دوازدهم
امام صادق

وقتی امام باقر از دنیا می‌رود، بر اثر فعالیت‌های بسیاری که در طول این مدت خودِ امام باقر و امام سجاد انجام داده بودند، اوضاع و احوال به سود خاندان پیغمبر بسیار تغییر کرد. در دو کلمه من نقشهٔ امام باقر و امام صادق را افشا کنم برایتان، که البته آن وقت جزو اسرار بود، همان اسراری است که شنیدید که می‌گویند مثلاً جابر بن یزید جعفی جزو صاحبان سر بود و هر کس راز ما را منتشر بکند لعنت خدا بر او باد و چه و چه؛ آن اسراری که آن روز اگر منتشر می‌کردند لعنت خدا بر آن منتشر کننده بود، همین‌هایی است که من می‌خواهم افشا کنم، که منتها امروز دیگر افشایش اشکالی ندارد، بلکه واجب است که مردم بدانند که امام چه کار می‌خواسته بکند. نقشهٔ امام صادق این بود که بعد از رحلت امام باقر کارها را جمع‌وجور کند، یک قیام علنی به راه بیندازد و حکومت بنی‌امیه را - که هر روزی یک دولتی عوض می‌شد و حاکی از نهایت ضعف دستگاه بنی‌امیه بود - واژگون کند و از خراسان و ری و اصفهان و عراق و حجاز و مصر و مراکش و همهٔ مناطق مسلمان‌نشین که در همهٔ این مناطق شبکهٔ حزبی امام صادق - یعنی شیعه - همه‌جا گسترده بود، از همهٔ آنها نیرو بیاید مدینه و امام لشکر کشی کند به شام، حکومت

شام را ساقط کند و خودش پرچم خلافت را بلند کند و بیاید مدینه و حکومت پیغمبر را به راه بیاورد؛ این نقشه امام صادق بود.

لذا وقتی که در خدمت امام باقر در روزهای آخر عمرش صحبت می‌شود و سؤال می‌شود که «قائم آل محمد» کیست، حضرت یک نگاهی می‌کنند به امام صادق می‌گویند که گویا می‌بینم که قائم آل محمد این است. البته می‌دانید که قائم آل محمد یک اسم عام است، اسم خاص نیست، اسم ولی عصر صلوات‌الله‌علیه نیست. حضرت ولی عصر صلوات‌الله‌علیه قائم نهایی آل محمد است، اما همه کسانی که از آل محمد در طول زمان قیام کردند - چه پیروزی به دست آورده باشند، چه نیاورده باشند - اینها قائم آل محمدند و این روایاتی که می‌گویند وقتی قائم ما قیام کند این کارها را می‌کند، این کارها را می‌کند، این رفاه را ایجاد می‌کند، این عدل را می‌گستراند، منظور حضرت ولی عصر نبود آن روز؛ منظور این بود که آن شخصی از آل محمد که بناست حکومت حق و عدل را به وجود بیاورد، او وقتی که قیام بکند این کارها را خواهد کرد و این درست هم بود. و امام صادق قرار بود که قائم آل محمد در آن روز باشد. در یک چنین وضعیتی امام صادق به امامت رسیده.

امام صادق علیه‌السلام مرد مبارزه بود، مرد علم و دانش بود و مرد تشکیلات بود. اما مرد علم و دانش بودنش را همه بسیار شنیده‌اید؛ محفل درس امام صادق و میدان آموزشی که آن بزرگوار به وجود آورد هم قبل از او و هم بعد از او در تاریخ زندگی امامان شیعه بی‌نظیر بود، همه حرف‌های درست اسلام و مفاهیم اصیل قرآن که در طول یک قرن و اندی تحریف شده بود به وسیله مغرضان و مفسدان یا جاهلان، همه آنها را امام صادق به شکل درست بیان کرد و همین موجب شد که دشمن از او احساس خطر کند. اما مرد مبارزه بودنش را کمتر شنیده‌اید. امام صادق صلوات‌الله‌علیه مشغول یک مبارزه دامن‌دار و پیگیر بود؛ مبارزه برای قبضه کردن حکومت و قدرت، و به وجود آوردن حکومت اسلامی و علوی. یعنی امام صادق صلوات‌الله‌علیه زمینه را آماده می‌کرد تا بنی‌امیه را از میان ببرد و به جای آنها حکومت علوی را، که همان حکومت راستین اسلامی است، بر سر کار بیاورد. این در زندگی امام صادق برای کسی که دقت کند و مطالعه کند آشکار است.

اما آن بُعد سوم را اصلاً بسیاری نشنیده‌اند، مرد تشکیلات. امام صادق صلوات‌الله‌علیه یک تشکیلات عظیمی از مؤمنان به خود و از طرفداران جریان حکومت علوی در سراسر عالم اسلام، از اقصای خراسان و ماوراءالنهر تا شمال آفریقا، به وجود آورده بود. تشکیلات یعنی چه؟ یعنی اینکه وقتی امام صادق اراده می‌کند آنچه را که او می‌خواهد بدانند، نمایندگان او در سراسر آفاق عالم اسلام، به مردم می‌گویند تا بدانند. یعنی از همه جا وجوهات و بودجه برای اداره مبارزه سیاسی عظیم آل علی جمع کنند. یعنی وکلا و نمایندگان او در همه شهرها باشند، که مردم پیروان امام صادق به آنها مراجعه کنند و تکلیف دینی و همچنین تکلیف سیاسی خود را از آن حضرت بپرسند. تکلیف سیاسی هم مثل تکلیف دینی واجب‌الاجرا است. آن کسی که برای ما واجب‌الاطاعة و ولی‌امر است، فتوای مذهبی و اسلامی‌اش در باب نماز، زکات، روزه، بقیه واجبات، با فتوای سیاسی‌اش و فرمان سیاسی‌اش در زمینه جهاد، روابط سیاسی، روابط داخل کشور و همه مسائل، یکسان است؛ همه واجب‌الاطاعة است. امام صادق یک چنین تشکیلات عظیمی را به وجود آورده بود و با این تشکیلات و به کمک مردمی که در این تشکیلات بودند با دستگاه بنی‌امیه مبارزه می‌کرد. البته سرگذشت امام صادق بسیار مهم و آموزنده است، ده سال با بنی‌امیه و مدت طولانی دیگری با بنی‌عباس مبارزه کرد، در هنگامی که پیروزی او بر بنی‌امیه حتمی بود، بنی‌عباس به عنوان یک جریان مزاحم و فرصت‌طلب آمدند میدان را گرفتند و بعد از آن امام صادق هم با بنی‌امیه و هم با بنی‌عباس مبارزه کرد. از قول طبری - مورخ معروف - چیزهایی نقل شده که حضرت ده سال اول امامتشان را با بنی‌امیه جنگید. در این دوران مبارزه امام صادق صریح بود، یعنی پرده‌پوشی و تقیه و کتمان دیگر در آن نبود. علتش هم این بود که خلفای بنی‌امیه آن قدر سرگرم بودند که فرصت اینکه بیایند به سراغ امام صادق و شیعیان و شدت عمل به خرج بدهند دیگر نداشتند؛.. لذا امام صادق محتاج نبود که پنهان کاری کند.. امام صادق روز عرفه، در عرفات می‌رفت توی این جمعیت عظیم می‌ایستاد - که از کجا آمده‌اند؟ از همه نقاط عالم اسلام؛ از آفریقا، از خاورمیانه، از حجاز، از عراق، از ایران آن روز، از خراسان، از افغانستان آن روز، از ترکستان شرقی - از همه جا اینجا آدم هست. اینجا یک بمب منفجر کنی در همه عالم اسلام منفجر کردی، یک

کلمه حرف بزنی توی یک شبکه سراسری تبلیغات جهانی گفتی. امام صادق توی این جمعیت می آمد اعلان می کرد صریحاً و رسماً که ای مردم! امروز امام و حاکم به حق جعفر بن محمد است و نه ابی جعفر منصور. دلیلش را هم می آورد، نه استدلال کلامی و عقلانی که آن وقت مردم حوصله اینکه این استدلال را گوش کنند پیداست در آن جمعیت نبود، اما استدلال نوع دیگری، چون منصور عباسی و اینها برای اینکه ذهن مردم را قانع کنند وانمود کرده بودند که جانشین پیغمبرند، یک سلسله نسبی هم درست کرده بودند، می گفتند که ما فرزندان عباسیم. دو تا سلسله نسب داشتند، هرگاه یک بار یکی اش را می گفتند.

یکی اش این بود، می گفتند ما فرزندان عباس عموی پیغمبریم و بعد از رحلت پیغمبر خلافت مال بنی هاشم بوده و توی بنی هاشم هم از همه مسن تر و به اصطلاح جاقفاده تر عباس عموی پیغمبر است. پس خلافت بعد از پیغمبر مال عباس بود، بعد هم ما که فرزندان عباسیم به ما می رسد. این یک حرف بود. یک سلسله نسب دیگر هم می گفتند؛ می گفتند که ما فرزندان علی عباسی هستیم، علی بن عبدالله بن عباس. راست می گویند، نوه علی عباسی بودند اینها، یا پسران علی عباسی بودند؛ و او شاگرد محمد حنفیه است و محمد حنفیه فرزند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و او داماد پیغمبر است. خلافت از پیغمبر رسیده به علی، از علی رسیده به محمد حنفیه - به حسن و حسین نه - از او رسیده به پسر عبدالله بن عباس - که او جد ماست - از او هم رسیده به ما، پس ما خلیفه ایم.

یک سلسله نسب این جور درست می کردند و این برای ذهن مردم آن روزگار قانع کننده بود؛ چون سطح تفکرشان پایین بود. لذا امام در آن جمعیت بزرگ که می ایستاد سلسله درست امامت را بیان می کرد؛ «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ» خود پیغمبر امام بود، یعنی پیشوا و رهبر جامعه بود. «ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» همان منطق شیعه؛ بعد حسن، بعد حسین، بعد علی بن الحسین، بعد محمد بن علی و بعد من. خودش را معرفی می کرد به عنوان امام و این خیلی جرأت می خواست. این حرف عادی ای نبود، حرف ساده ای نبود، این بزرگترین اعلان مخالفت بود دیگر؛ و این کار را امام صادق در دوران بنی امیه می کرد، آخر بنی امیه. در دوران بنی عباس نه، کار با تقیّه و کتمان انجام می گرفت؛ علت هم این بود که بنی عباس همان

شعارهای آل علی را و اظهارات آنها را به زبان می‌آوردند، صورتشان صورت آل علی و عملشان عمل بنی‌امیه بود.

در دوران حکومت بنی‌امیه، مبارزه به آن شکل بود؛ در دوران بنی‌عباس - که طولانی‌تر بود - به صورت مخفیانه‌تری انجام می‌گرفت و بنی‌عباس آن جریان انحرافی‌ای بودند که از یک فرصت استفاده کردند، انقلاب را، یعنی همان انقلابی را که امام صادق داشت به‌وجود می‌آورد، منحرف کردند و این خطر همیشه انقلاب‌هاست. آن خط درست انقلاب که منطبق با معیارها و ضوابط اصلی انقلاب است گاهی جای خود را می‌دهد به یک خط عوضی منحرف فاسد باطل با شعارهای حق؛ این است که انسان حواسش بایستی جمع باشد. مردم آن زمان حواسشان جمع نبود؛ تا سال‌ها بعد، شاید تا سی سال بعد یا بیست سال بعد، مردم مناطق دوردست خیال می‌کردند که - بعد از اینکه حکومت بنی‌عباس سر کار آمده بود - خیال می‌کردند که این محصول مبارزات آنهاست که برای آل علی کرده‌اند؛ خیال می‌کردند حکومت آل علی همین است و خبر نداشتند که اینها غاصبند. ۱۳۵۹/۶/۱۴

امام صادق، دو مرحله در این دوران طی می‌کنند؛ یکی از سال صدوچهارده تا خلافت منصور، این یک دوره است، که دوران آسایش و گشایش است. آنی که معروف شده به‌خاطر اختلاف بنی‌امیه و بنی‌عباس ائمه فرصت کردند، مال این دوران است. زمان امام باقر چنین چیزی نبود. زمان امام باقر، قدرت بنی‌امیه بود و هشام بن عبدالملک، که او هم «وَكَانَ هِشَامَ رَجُلَهُمْ»، مرد بنی‌امیه و بزرگ‌ترین شخصیت بنی‌امیه بعد از عبدالملک، هشام بوده. بنابراین زمان امام باقر نه، هیچ‌گونه اختلافی بین کسی و کسی که موجب این باشد که ائمه بتوانند از فرصت استفاده کنند نبوده. مال زمان امام صادق است، آن هم مال این دوران، که دوران آهسته‌آهسته شروع [شدن] دعوت بنی‌عباس و گسترش دعوت اینها و اوج دعوت شیعی علوی در سرتاسر دنیای اسلام [است].

..وقتی منصور سرکار می‌آید، البته وضع سخت می‌شود، و زندگی حضرت برمی‌گردد به دوران زندگی امام باقر، اختناق حاکم می‌شود، همان وقتی که حضرت را تبعید می‌کنند، بارها حضرت به حیره، به رُمیله، به کجا، کجا تبعید شدند. دفعات متعدد، بارها منصور حضرت را خواست.

یکبار گفت: «قَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ^۱». یکبار خطاب فرستاد برای حاکم مدینه «أَنْ أَحْرِقَ عَلَيَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ دَارَهُ»، که خانه‌اش را آتش بزن. که حضرت آمدند در میان آتش‌ها و یک نمایش غریبی را نشان دادند «أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرَى^۲» که خُب خود این بیشتر، آن مخالفین را منکوب کرد و برخورد بین منصور و حضرت صادق، برخورد بسیار سختی است. بارها حضرت را تهدید کرد.

البته آن روایاتی هم که دارد که حضرت پیش منصور تذلل کردند و کوچکی کردند، هیچ کدامش درست نیست. بنده دنبال روایات رفتیم، اصلاً اصل و اساسی ندارد، غالباً می‌رسد به ربیع‌حاجب. ربیع‌حاجب فاسق قطعی است، از نزدیکان منصور است. یک عده هم ساده‌لوحانه گفتند ربیع شیعیه بوده. ربیع کجایش شیعیه بود؟ دنبال زندگی ربیع‌بن‌یونس رفتیم، ربیع‌بن‌یونس یکی از آن افرادی است که از خانه‌زادی آمده در دستگاه بنی‌عباس و نوکری آنها را کرده و حاجب منصور بوده و بعد هم خدمات فراوانی کرده وقتی که منصور می‌مُرد، اگر ربیع نبود، خلافت از دست خانواده منصور بیرون می‌رفت. عموهایش بودند، این بود که یک وصیتنامه‌ای جعل کرد به‌نام مهدی پسر منصور، و مهدی را به خلافت رساند؛ بعد هم فضل‌بن‌ربیع، پسر همین شخص است. نخیر خانواده، خانواده‌ای هستند جزو وفاداران و مخلصین بنی‌عباس، هیچ ارادتی هم به اهل بیت نداشتند و هرچی هم جعل کرده، دروغ جعل کرده، برای خاطر اینکه حضرت را در سُمعه آن‌روز محیط اسلامی یک‌چنین آدمی وانمود کند که باید در مقابل خلیفه تذلل کرد، تا دیگران هم تکلیف خودشان را بدانند. به‌هرحال، برخورد بین امام صادق و منصور خیلی تند است، تا به شهادت امام صادق منتهی می‌شود در سال صدوچهل‌وهشت، ۱۳۶۵/۴/۲۸.

نمودارهای مهم و برجسته در زندگی امام صادق را، آنجا که به دیدگاه ویژه بحث ما ارتباط می‌یابد، بدین شرح یافته‌ام:

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج / طبرسی / ج ۱ / ص ۱۶۳، «خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم».
 ۲. الکافی / ج ۱ / ص ۴۷۳، «وَجَّهَ الْمَنْصُورُ إِلَى حَسَنِ بْنِ زَيْدٍ وَهُوَ وَالِيهِ عَلَى الْحَرَمَيْنِ أَنْ أَحْرِقَ عَلَيَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ دَارَهُ فَأُلْقَى النَّارَ فِي دَارِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ فَأَخَذَتِ النَّارُ فِي الْبَابِ وَالدَّهْلِيْزِ فَخَرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ يَنْخَطِلُ النَّارَ وَ يَمْشِي فِيهَا وَ يَقُولُ أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرَى أَنَا ابْنُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ؛ منصور دوانیقی شخصی را فرستاد پیش فرماندار خود حسن‌بن‌زید، که فرمانداری مکه و مدینه را به‌عهده داشت به او پیام داد که خانه جعفر بن محمد را آتش بزنند. خانه امام را آتش زدند، آتش بر در خانه و اطاق‌ها رسید. حضرت صادق پای بر روی آتش گذاشت و از روی آتش می‌رفت و می‌گفت: «من فرزند رگ‌های تنیده زمین هستم، من فرزند ابراهیم خلیل الله هستم».

۱ - تبیین و تبلیغ مسئله امامت.

۲ - تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی و نیز تفسیر قرآن به روال بینش شیعی.

۳ - وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی: پیشوای صادق، ص ۶۷

دعوت امام صادق به امامت

اکنون برمی گردیم به سخن اصلی؛ یعنی اینکه امام صادق نیز مانند دیگر امامان شیعه، بیت برجسته دعوتش را موضوع «امامت» تشکیل می داده است. برای اثبات این واقعیت تاریخی، قاطع ترین مدرک، روایات فراوانی است که ادعای امامت را از زبان امام صادق به روشنی و با صراحت تمام نقل می کند.

همان طور که توضیح خواهم داد، امام در هنگام اشاعه و تبلیغ این مطلب، خود را در مرحله ای از مبارزه می دیده است که می بایست به طور مستقیم و صریح، حکام زمان را نفی کند و خویشتن را به عنوان صاحب حق واقعی ولایت و امامت به مردم معرفی نماید؛ و قاعدتاً این عمل فقط هنگامی صورت می گیرد که همه مراحل قبلی مبارزه با موفقیت انجام گرفته است؛ آگاهی های سیاسی و اجتماعی در قشر وسیعی پدید آمده؛ آمادگی های بالقوه در همه جا احساس شده؛ زمینه های ایدئولوژیک در جمع قابل توجهی ایجاد گردیده؛ لزوم حکومت حق و عدل برای جمعی کثیر به ثبوت رسیده و بالاخره رهبر تصمیم راسخ خود را برای مبارزه ای نهایی گرفته است. بدون این همه، مطرح کردن نام یک شخص معین به عنوان امام و زمامدار مُحَقَّق جامعه، کاری عجولانه و بی فایده خواهد بود.

نکته دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که امام در مواردی به این بسنده نمی کند که امامت را برای خویش اثبات کند؛ بلکه همراه نام خود، نام امامان به حق و اسلاف پیشین خود را نیز یاد می کند و در حقیقت سلسله امامت اهل بیت را متصل و جدایی ناپذیر مطرح می سازد. این عمل با توجه به اینکه تفکر شیعی، همه زمامداران نابه حق گذشته را محکوم کرده و آنان را «طاغوت» به شمار می آورده، می تواند اشاره به پیوستگی جهاد شیعیان این زمان به زمان های گذشته نیز باشد. در واقع امام صادق با این بیان، امامت خود را یک نتیجه قهری که بر امامت گذشتگان مترتب است، می شمارد و آن را از حالت بی سابقه و بی ریشه و پایه

بودن، بیرون می‌آورد و سلسله خود را از کانالی مطمئن و تردیدناپذیر به پیامبر بزرگوار متصل می‌کند. اکنون به نمونه‌ای چند از چگونگی دعوت امام توجه کنید:

جالب‌ترین روایتی که من در این باب دیده‌ام، روایت عمرو بن ابی المقدام است که منظره شگفت‌آوری را ترسیم می‌کند. روز نهم ذی‌الحجه - روز عرفه - است. محشری از خلائق در عرفات برای ادای مراسم خاص آن‌روز گردآمده‌اند و نمایندگان طبیعی مردم سراسر مناطق مسلمان‌نشین، از اقصای خراسان تا ساحل مدیترانه، جمع‌اند. یک کلمه حرف به‌جا در اینجا می‌تواند کار گسترده‌ترین شبکه وسایل ارتباط جمعی را در آن زمان بکند. امام، خود را به این جمع رسانده است و پیامی دارد. می‌گوید: دیدم امام در میان مردم ایستاد و با صدای هر چه بلندتر - با فریادی که باید در همه‌جا و در همه گوش‌ها طنین بیافکند و به‌وسیله شنوندگان به سراسر دنیای اسلام پخش شود - پیام خود را سه مرتبه گفت. روی را به طرف دیگری گرداند و سه مرتبه همان سخن را ادا کرد. باز روی را به سمتی دیگر گرداند و باز همان فریاد و همان پیام. و بدین ترتیب امام دوازده مرتبه سخن خود را تکرار کرد. این پیام با این عبارات ادا می‌شد: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ ثُمَّ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ...»

حدیث دیگر از ابی‌الصباح کنانی است که در آن، امام صادق علیه‌السلام خود و دیگر امامان شیعه را چنین توصیف می‌کند: «ما کسانی هستیم که خدا اطاعت ما را بر مردم لازم ساخته است. اَنفَالٌ^۱ و صَفْوَالِمال در اختیار ماست». صَفْوَالِمال، اموال گزیده‌ای است که طواغیت گردنکش به خود اختصاص داده و دست‌های مُسْتَحَق را از آن بریده بودند و هنگامی که این اموال مغضوب، با پیروزی سلحشوران مسلمان از تصرف ستمگران مغلوب خارج می‌شود، مانند دیگر غنائیم تقسیم نمی‌شود تا در اختیار یک نفر قرار گیرد و بدو چشمی کاذب و تفاخری دروغین ببخشد؛ بلکه به حاکم اسلامی سپرده می‌شود و او از آنها در جهت مصالح عموم مسلمانان استفاده می‌کند. امام در این روایت، خود را اختیاردارِ صَفْوَالِمال و نیز اَنفَال - که آن نیز مربوط به امام است - معرفی می‌کند و با این بیان، به‌روشنی می‌رساند که امروز حاکم جامعه اسلامی،

۱. بحار الانوار / ج ۴۷ / ص ۵۸

۲. غنیمتی که بدون جنگ در اختیار حکومت اسلامی قرار می‌گیرد.

اوست و این همه باید به دست او و در اختیار او باشد و به نظر او در مصارفِ درستش به کار رود. در حدیثی دیگر، امامان گذشته را یک یک نام می برد و به امامت آنان و اینکه اطاعت از فرمانشان واجب و حتم است، شهادت می دهد و چون به نام خود می رسد، سکوت می کند. شنوندگانِ سخن امام به خوبی می دانند که پس از امام باقر میراثِ علم و حکومت در اختیار امام صادق است. و بدین ترتیب، هم حق فرمانروایی خود را مطرح می سازد و هم با لحن استدلال گونه، ارتباط و اتصال خود را به نیای^۱ و الامامش علی بن ابی طالب بیان می کند.^۲ در ابواب کتاب «الحجه» از کافی و نیز در جلد چهل و هفت بحار الانوار از این گونه حدیث که به صراحت یا به کنایه، سخن از ادعای امامت و دعوت به آن است، فراوان می توان یافت.

مدرک قاطع دیگر، شواهدی است که از شبکه گسترده تبلیغاتی امام در سراسر کشور اسلامی یاد می کند و بودن چنین شبکه ای را مسلم می سازد. این شواهد، چندان فراوان و مدلل^۳ است که اگر حتی یک حدیث صریح هم وجود نمی داشت، خدشه ای بر حتمیت موضوع وارد نمی آمد. مطالعه گر زندگی نامه نامدوّن ائمه از خود می پرسید: آیا امامان شیعه در اواخر دوران بنی امیه، داعیان^۴ و مبلغانی در اطراف و اکناف کشور اسلامی نداشتند که امامت آنان را تبلیغ کنند و از مردم قول اطاعت و حمایت برای آنان بگیرند؟ در این صورت، پس نشانه های این پیوستگی تشکیلاتی که در ارتباطات مالی و فکری میان ائمه و شیعه به وضوح دیده می شود، چگونه قابل توجیه است؟ این حمل و جوه و اموال از اطراف عالم به مدینه؟ این همه پرسش از مسائل دینی؟ این دعوت همه جاگستر به تشیع؟ و آن گاه این وجهه و محبوبیت بی نظیر آل علی در بخش های مهمی از کشور اسلامی؟ و این خیل انبوه محدثان و راویان خراسانی و سیستانی و کوفی و بصری و یمانی و مصری در گرد امام؟ کدام دست مقتدر، این همه را به وجود آورده بود؟ آیا می توان تصادف یا پیشامدهای خود به خودی را عامل این پدیده های متناسب و مرتبط به هم دانست؟ با این همه تبلیغات مخالف، که از طرف بلندگوهای رژیم خلافت اموی بی استثنا در همه جا انجام

۱. اجداد، پدران

۲. الکافی / ج ۱ / ص ۱۸۶

۳. (دل) به دلیل ثابت کننده

۴. (دع) دعوت کنندگان

می‌گرفت و حتی نام علی بن ابی‌طالب به عنوان محکوم‌ترین چهرهٔ اسلام، در منابر و خطابه‌ها یاد می‌شد، آیا بدون وجود یک شبکهٔ تبلیغاتی قوی، ممکن است آل علی در نقاطی چنان دوردست و ناآشنا، چنین محبوب و پُر جاذبه باشند که کسانی مَحْضِ دیدار و استفاده از آنان و نیز عرضه کردنِ دوستی و پیوندِ خود با آنان، راه‌های دراز را بیمایند و به حجاز و مدینه روی آورند؛ دانش دین را، که بنا بر عقیدهٔ شیعه، همچنان سیاست و حکومت است، از آنان فراگیرند و در موارد متعددی بی‌صبرانه اقدام به جنبش نظامی - و به زبان روایات، قیام و خروج - را از آنان بخواهند؟ اگر تسلیحات شیعه فقط در جهت اثبات علم و زهد ائمه بود، درخواست قیام نظامی چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟

ممکن است سؤال شود اگر به‌راستی چنین شبکهٔ تبلیغاتی وسیع و کارآمدی وجود داشته، چرا نامی از آن در تاریخ نیست و صراحتاً ماجرای از آن نقل نشده است؟ پاسخ - همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد - به‌طور خلاصه آن است که دلیل این بی‌نشانی را نخست در پابندی و سواس‌آمیز یاران امام به اصل معتبر و مترقی «تقیّه» باید جست که هر بیگانه‌ای را از نفوذ در تشکیلات امام مانع می‌شد، و سپس در ناکام ماندن جهاد شیعه در آن مرحله و به قدرت نرسیدن آنان، که این خود نیز معلول عواملی چند است. اگر بنی‌عباس نیز به قدرت نمی‌رسیدند، بی‌گمان تلاش و فعالیت پنهانی آنان و خاطرات تلخ و شیرینی که از فعالیت‌های تبلیغاتی‌شان داشتند، در سینه‌ها می‌ماند و کسی از آن خبر نمی‌یافت و در تاریخ نیز ثبت نمی‌شد. پیشوای صادق، ص ۷۴-۸۰

وقتی از تقیه صحبت می‌کنیم، ممکن است بگویید تقیه متعلق به آن زمانی بود که دولت مطلق بر سر کار بود و ما هم مخفی بودیم و از ترس او چیزی نمی‌گفتیم. نه، همان‌وقت هم تقیه مسئلهٔ ترس نبود. «التَّقِيَّةُ تُرْسُ الْمُؤْمِنِ» تقیه سپر مؤمن است. سپر را کجا به کار می‌برند؟ سپر در میدان جنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد و به هنگام درگیری به کار می‌آید. پس، تقیه در زمینهٔ درگیری است؛ چون تُرْس و حرز و سنگر و سپر است.

همان‌وقت هم این‌گونه بود. وقتی تقیه می‌کردیم، معنایش این بود که ضربهٔ شمشیر را بر پیکر نحس دشمن وارد می‌کردیم؛ اما طوری که او نه شمشیر و نه دستی که شمشیر را گرفته و نه

بلند کردن و نه فرود آمدن آن را ببیند و بفهمد، بلکه فقط دردش را احساس کند. تقیه، این بود. آنهایی که در آن روز تقیه می کردند، همین طور تقیه می کردند. آنها مخفیانه و دور از چشم دشمن، در خانه های پنهان، با هزار ملاحظه و مراقبت، مثلاً اعلامیه تنظیم می کردند، که وقتی پخش می شد، به کلی آبروی نظام را می برد. این کار، مثل ضربه شمشیر بود که وقتی بلند می شد، بر کمر و فرق دشمن می خورد. بنابراین، تقیه می کردیم، یعنی نمی گذاشتیم که دشمن بفهمد چه کاری انجام می گیرد. تقیه سپر بود و تقیه کننده پشت سپر مخفی می شد. معنای تقیه این است. الان هم همین معنا را می دهد. ۱۳۶۸/۱۱/۹

تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی

این نیز یک خط روشن در زندگی امام صادق است؛ به شکلی متمایز تر و صریح تر و صحیح تر از آنچه در زندگی دیگر امامان می توان دید؛ تا آنجا که فقه شیعه «فقه جعفری» نام گرفته است و تا آنجا که همه کسانی که فعالیت سیاسی امام را نادیده گرفته اند، بر این سخن هم داستان اند که امام صادق وسیع ترین - یا یکی از وسیع ترین - حوزه های علمی و فقهی زمان خود را دارا بوده است. در این میان، چیزی که از نظر بیشترین کاوشگران زندگی امام پوشیده مانده است، مفهوم سیاسی و متعرضانه این عمل است و ما اکنون به آن می پردازیم.

مقدمتاً باید دانست که دستگاه خلافت در اسلام، از این جهت با همه دستگاه های دیگر حکومت متفاوت است که این فقط یک تشکیلات سیاسی نیست؛ بلکه یک رهبری سیاسی مذهبی است. نام و لقب «خلیفه» برای حاکم اسلامی، نشان دهنده همین حقیقت است که وی بیش از یک رهبر سیاسی است؛ جانشین پیامبر است و پیامبر، آورنده یک دین و آموزنده اخلاق و البته در عین حال حاکم و رهبر سیاسی است. پس خلیفه در اسلام، به جز سیاست، متکفل امور دینی مردم و پیشوای مذهبی آنان نیز هست.

این حقیقت مسلم موجب شد که پس از نخستین سلسله خلفای اسلامی، زمامداران بعدی که از آگاهی های دینی، بسیار کم نصیب و گاه به کلی بی نصیب بودند، در صدد برآیند که این کمبود را به وسیله رجال دینی وابسته به خود تأمین کنند و با الحاق فقها و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حکومت خود، این دستگاه را باز هم ترکیبی از دین و سیاست سازند.

فایده دیگری که وجود عناصر شریعت مآب در دستگاه حکومت داشت، آن بود که اینان طبق میل و فرمان زمامدار ستم‌پیشه و مستبد، به سهولت می‌توانستند احکام دین را به اقتضای مصالح، تغییر و تبدیل داده و در پوششی از استنباط و اجتهاد - که برای مردم عادی و عامی قابل تشخیص نیست - حکم خدا را به‌خاطر خدایگان^۱ دگرگون سازند.

کتاب‌نویسان و مورخان قرن‌های پیشین، نمونه‌های وحشت‌انگیزی از جعل حدیث و تفسیر به رأی را که غالباً دست قدرت‌های سیاسی در آن نمایان است، ذکر کرده‌اند. این کار که در روزگارهای نخستین - تا اواخر قرن اول هجری - بیشتر شکل روایت و حدیث داشت، کم‌کم شکل فتوا نیز یافته بود؛ و لذا در اواخر دوران بنی‌امیه و اوایل بنی‌عباس فقهای بسیاری بودند که با استفاده از شیوه‌های بدعت‌آمیز همچون قیاس و استحسان^۲، احکام اسلامی را طبق نظر خود - که در واقع غالباً نظر قدرتمندان حاکم بود - صادر می‌کردند. عیناً همین عمل درباره تفسیر قرآن نیز انجام می‌گرفت. تفسیر قرآن طبق رأی و نظر مفسر، از جمله کارهایی بود که می‌توانست به آسانی، حکم خدا را در نظر مردم دگرگون سازد و آنها را به آنچه مفسر خواسته است - که او نیز اکثراً همان می‌خواست که حاکم خواسته بود - معتقد کند.

بدین‌گونه بود که از قدیم‌ترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر، به دو جریان کلی تقسیم شد: یکی جریان وابسته به دستگاه حکومت‌های غاصب، که در موارد بسیاری، حقیقت‌ها را فدای مصلحت‌های آن دستگاه‌ها ساخته و در برابر بهای ناچیزی، حکم خدا را تحریف می‌کردند؛ و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین احکام درست الهی مقدم نمی‌ساخت و قهراً در هر قدم، رویاروی دستگاه حکومت و فقهات مزدورش قرار می‌گرفت؛ و از

۱. پادشاه بزرگ

۲. پایگاه اینترنتی پرسمان / استحسان از ریشه «حسن» و در لغت به معنای نیکو دیدن، نیکو شمردن، خوب دانستن چیزی و همچنین به معنای طلب حسن، به هدف پیروی از آن بوده و در اصطلاح عبارت است از عدول از مسئله‌ای به موارد مشابه آن، آنچه که مجتهد در داوری عقل خود نیکو می‌شمارد، آنچه که به فهم و درک انسان تبادر می‌کند و...؛ از این‌رو استحسان با قیاس، قاعده استحصال و مصالح مرسله پیوند داشته و عدول یاد شده نیز بر قیاس استوار است. دلیل مخالفت فقهای شیعه با رهیافت قاعده استحسان آن است که تگرش مزبور، دست مفتی را در انتساب حکمی به شرع الهی با تکیه بر ذوق و سلیقه وی باز گذارده، به‌گونه‌ای که هر آنچه را او نیکو پندارد واجب و چنانچه قبیح و مستهجن شمرد، حرام می‌شود؛ بی آنکه چنین انتسابی به دلیل و نصی پایبند گردد. این درحالی است که فقهای شیعه بدون دلیلی مستند از شارع، هیچ حکمی را به او نسبت نداده و فرآیند تشریع در نظرگاه آنان کاملاً ضابطه‌مند است.

آن روز در غالب اوقات، شکل قاجاق و غیررسمی داشت.

با این آگاهی، به وضوح می توان دانست که فقه جعفری در برابر فقه فقیهان رسمی روزگار امام صادق فقط یک اختلاف عقیده دینی ساده نبود؛ بلکه در عین حال دو مضمون متعارضانه را نیز با خود حمل می کرد. نخست و مهمتر: اثبات بی نصیبی دستگاه حکومت از آگاهی دینی و ناتوانی آن از اداره امور فکری مردم - یعنی در واقع، عدم صلاحیتش برای تصدی مقام خلافت - و دیگر، مشخص ساختن موارد تحریف در فقه رسمی، که ناشی از مصلحت اندیشی فقیهان در بیان احکام فقهی و ملاحظه کاری آنان در برابر تحکّم و خواست قدرت های حاکم است. امام صادق با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه ای غیر از شیوه عالمان وابسته به حکومت، عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود. آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقهات رسمی را، که یک ضلع مهم حکومت خلفا به شمار می آمد، تخطئه می کرد و دستگاه حکومت را از بُعد مذهبی اش تهی دست می ساخت.

در اینکه دستگاه حکومت بنی امیه تا چه اندازه به مفهوم معارضه آمیز بساط علمی و فقهی امام صادق توجه داشت، سند روشن و قاطعی در دست نیست؛ ولی گمان قوی بر آن است که در زمان بنی عباس و مخصوصاً منصور که از هوش و زیرکی وافر برخوردار بود و به خاطر اینکه سراسر عمر پیش از خلافت خود را در محیط مبارزات ضداموی گذرانیده بود، از نکته های دقیق در زمینه مبارزات و مبارزان علوی آگاهی داشت، سران دستگاه خلافت به نقش مؤثر این مبارزه غیرمستقیم توجه می داشته اند.

تهدیدها و فشارها و سخت گیری های نامحدود منصور نسبت به فعالیت های آموزشی و فقهی امام که در بسی روایات تاریخی از آن یاد شده، از جمله ناشی از همین توجه و احساس بوده است؛ و نیز تأکید و اصرار فراوان وی بر گردآوردن فقه های معروف حجاز و عراق در مقر حکومت خود - که باز مضمون چندین روایت تاریخی است - از احساس همین نیاز نشأت می گرفته است. در مذاکرات و آموزش های امام به یاران و نزدیکانش، بهره گیری از عامل «بی نصیبی خلفا از دانش» به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام، آنان را حق حکومت کردن نیست، به وضوح مشاهده می شود؛ یعنی اینکه امام همان مضمون متعارضانه ای را که درس فقه و قرآن او دارا

بوده، صریحاً نیز در میان می‌گذارده است.

در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است: «نَحْنُ قَوْمٌ فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَنَا وَ أَنْتُمْ تَأْتُمُونَ بِمَنْ لَا يُعَذِّرُ النَّاسُ بِجَهَالَتِهِ»^۱ ماییم کسانی که خدا فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است؛ درحالی که شما از کسانی تبعیت می‌کنید که مردم به‌خاطر جهالت آنان در نزد خدا معذور نیستند. یعنی مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران نا اهل، دچار انحراف گشته و به راهی جز راه خدا رفته‌اند، نمی‌توانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که: ما به تشخیص خود راه خطا را نپیمودیم؛ این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه کشاندند. زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خود، کاری خلاف بوده است؛ پس نمی‌تواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند.^۲ این مفهوم که رهبری سیاسی در جامعه انقلابی اسلام، همان رهبری انقلابی است و لزوماً با رهبری فکری و ایدئولوژیک همراه است، در آموزش‌های امامان قبل و بعد از امام صادق نیز آشکارا وجود داشته است. در روایتی امام علی بن موسی از قول جدّ بزرگوارش امام محمد باقر، «سلاح» را در سلسله امامت به «تابوت» در میان اقوام گذشته بنی اسرائیل همانند می‌کند: «سلاح در میان ما همچون تابوت است در میان بنی اسرائیل، که نزد هر کس بود، نبوت - و در روایتی حکومت - از آن او بود. در میان ما نیز سلاح نزد هر کس باشد، رهبری و زعامت متعلق به اوست.» - توجه شود به شکل نمادین و مفهوم بسیار عمیق این تعبیر - راوی آن گاه می‌پرسد: «فَيَكُونُ السَّلَاحُ مُزَانًا لِلْعِلْمِ» یعنی آیا ممکن است سلاح نزد کسی باشد که دانش ایدئولوژیک دین در او نیست؟^۳ و امام در پاسخ می‌گوید: نه.^۴ یعنی زمامداری جامعه و رهبری انقلابی امت مسلمان در اختیار کسی است که سلاح و دانش را باهم دارا باشد.

پس امام از سویی شرط امامت را دانش دین و فهم درست قرآن می‌داند، و از سویی دیگر با

۱. الکافی / ج ۱ / ص ۱۸۶

۲. قرآن نیز همین مضمون را در چندین جا به زبان‌های گوناگون تکرار کرده است؛ از ستیزه تابعان و متبوعان راه ضلال سخن گفته و از شکوة تابعان که: ما را این پیشوایان گمراه به گمراهی کشاندند... و سرانجام، این را نیز یادآور شده که چنین عذری از هیچ‌کس پذیرفته نمی‌شود و سرنوشت همسانی برای هر دو گروه گمراه مورد انتظار است. رجوع شود به آیه ۱۶۷ سوره بقره، آیه ۹۱ تا ۱۰۲ سوره شعراء، آیه ۳۱ تا ۳۳ سوره سباء، آیه ۹۷ سوره نساء. (نویسنده)

۳. این معنی برای کلمه «مزایلا» مستفاد از گفتار عالم حدیث‌شناس معروف، علامه مجلسی است در کتاب مرآت‌العقول (نویسنده).

۴. الکافی / ج ۱ / ص ۲۳۸

گستردن بساط علمی و گردآوردن خیلِ کثیری از مشتاقانِ دانشِ دین در پیرامون خود و تعلیمِ دین به شیوه‌ای مخصوص، که مخالف با روال معمولیِ فقه و حدیث و تفسیر و به‌طور کلی مُغایر با دین‌شناسیِ رایجِ علما و محدثان و مفسرانِ وابسته به دستگاه خلافت است، عملاً دین‌شناسیِ خود و دین‌ناشناسیِ دستگاه خلافت را با تمامِ علمایِ وابسته و نام و نشان‌دارش اثبات می‌کند و از این رهگذر با تعرضِ مستمر و عمیق و آرام، به مبارزهٔ خود بُعدی تازه می‌بخشد.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، نخستین حکمرانانِ بنی‌عباس که خود در روزگار پیش از قدرت، سال‌ها در محیطِ مبارزاتی علوی و در کنار پیروان و یاران آل‌علی گذرانیده و به بسیاری از اسرار و چَم‌وَحَم‌هایِ کنار آنان بصیرت داشتند، نقشِ متعزضانهٔ این درس و بحث و حدیث و تفسیر را پیش از اسلافِ امویِ خود درک می‌کردند. گویا به همین خاطر بود که منصورِ عباسی در خلالِ درگیری‌هایِ دژالت‌آمیزش با امام صادق، مدت‌ها آن حضرت را از نشستن با مردم و آموزشِ دین به آنان، و نیز مردم را از رفت‌وآمد و سؤال از آن حضرت منع کرد؛ تا آنجا که به نقل از مُفضَّل بن عمر - چهرهٔ درخشان و معروف شیعی - هرگاه مسئله‌ای در باب زناشویی و طلاق و امثالِ اینها برای کسی پیش می‌آمد، به آسانی نمی‌توانست به پاسخ آن حضرت دست یابد.^۱ پیشوایِ صادق، ص ۹۵۸

وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی

امام صادق توانسته بود به کمک تلاش وسیعِ پدرانِش - یعنی امام سجاد و امام باقر، مخصوصاً اواخر زندگی امام باقر - و سپس خودش به کمک این تلاش توانسته بود یک عده مؤمن و مسلمانِ مکتبی، اصیل، انقلابی، فداکار، آماده برای خطرپذیری در سراسرِ عالم اسلام درست کند. و اینها آدم‌هایِ عادی نبودند؛ آدم‌هایِ عادی نبودند نه اینکه از طبقاتِ ممتاز بودند نه، همین کاسب و تاجر و غلام و از این چیزها، اما از لحاظ پایگاه معنوی به‌هیچ‌وجه اینها به آدم‌هایِ عادی شبیه نبودند. کسانی بودند که زندگیشان در هدفشان و در مکتبشان خلاصه می‌شد و همه‌جا هم بودند. عجیب این است که یارانِ امام صادق همه‌جا بودند، نه خیال کنید فقط در مدینه، نه؛ در کوفه بیشتر از مدینه بودند، در خود شام حتی کسانی بودند. اینها آن شبکهٔ عظیمِ تشکیلاتی امام صادق است. حزب علوی، حزب تشیع، اینی که گفتم آن شبکهٔ تشکیلاتی همان تشیع است یعنی

این. و این از فصل‌های شناخته‌نشده زندگی امام صادق است؛ این از چیزهایی است که بنده رویش تأکید و اصرار دارم، یک شبکه تشکیلاتی عظیم، یک حزب کامل به وسیله امام صادق اداره می‌شد در سراسر عالم اسلام؛ این نقطه قوت بود. ۱۳۵۹/۶/۱۴

شبکه‌ای که در بسیاری از نقاط دوردست کشور مسلمان، به‌ویژه در نواحی عراق عرب و خراسان، فعالیت‌های چشم‌گیر و ثمربخشی درباره مسئله امامت عهده‌دار بود؛ ولی این تنها یک روی مسئله و بخش ناچیزی از آن است. موضوع تشکیلات پنهان در صحنه زندگی سیاسی امام صادق و نیز دیگر ائمه، از جمله مهمترین و شورانگیزترین و درعین حال مجهول‌ترین و ابهام‌آمیزترین فصول این زندگی‌نامه پرمجراست.

همان‌طور که قبلاً گفتیم، برای اثبات وجود چنین سازمانی نمی‌توان و نمی‌باید در انتظار مدارک صریح بود. نباید توقع داشت که یکی از امامان یا یکی از یاران نزدیکش صراحتاً به وجود تشکیلات سیاسی - فکری شیعی اعتراف کرده باشد؛ این چیزی نیست که بتوان به آن اعتراف کرد. انتظار معقول آن است که اگر روزی هم دشمن به وجود تشکّل پنهانی امام پی برد و از خود آن حضرت یا یکی از یارانش در آن‌باره چیزی پرسید، او به کلی وجود چنین چیزی را انکار کند و گمان آن را یک سوءظن یا تهمت بخواند. این، خاصیت همیشگی کار مخفی است. البته از کاوشگر تاریخ زندگی ائمه هم نمی‌توان انتظار داشت که بدون مدرک و دلیل قانع‌کننده‌ای وجود چنین تشکیلاتی را بپذیرد. باید در پی قراین و شواهد و بطن حوادث ظاهراً ساده‌ای بود که اگرچه نظر بیننده عادی را جلب نمی‌کند، ولی با دقت و تأمل، خبر از جریان‌های پنهانی بسیاری می‌دهد. اگر با چنین نگرشی به سراسر دوران دو قرن و نیمه زندگی ائمه نظر شود، وجود یک تشکیلات پنهان در خدمت و تحت فرمان ائمه تقریباً مسلم می‌گردد.

فصل سیزدهم

تشکیلات پنهان

منظور از تشکیلات چیست؟ بدیهی است که منظور، یک حزب منظم و مرتب با مفهوم امروزی آن - یعنی مجموعه‌ای از کادرهای منظم و فرماندهی‌های منطقه‌ای و شهری و غیره - نبوده و نمی‌تواند باشد. تشکیلات به معنای جمعیتی از مردم بوده که با هدفی مشترک، کارها و وظایف گوناگونی را در رابطه با یک مرکز و یک قلبِ تپنده و مغزِ فرمان‌دهنده انجام می‌داده و میان خود نوعی روابط و نیز احساسات نزدیک و خویشاوندانه می‌داشته‌اند.

این جمع در زمان علی علیه‌السلام - یعنی در فاصله بیست و پنج سال میان سقیفه و خلافت - همان خواص صحابه‌ای بودند که علی رغم تظاهرات حق به جانب و عامه‌پسندِ دستگاهِ خلافت، معتقد بودند که حکومت، حقِ برترین و فداکارترین مسلمان - یعنی علی بن ابی طالب علیه‌السلام - است و تصریح پیامبر به جانشینی علی را از یاد نبرده و در نخستین روزهای پس از سقیفه نیز نظر مخالفت خود را نسبت به برندگان خلافت و نیز وفاداری خود را به امام صریحاً اعلام کردند. بعدها نیز با اینکه طبق مصلحت بزرگی که امام را به سکوت و حتی همکاری با خلفای نخستین وادار می‌ساخت، آنان در روند معمولی و عادی جامعه اسلامی قرار گرفتند؛ لیکن

هیچ‌گاه رأی و نظر و تشخیص درست خود را از دست نداده و همواره پیروان علی باقی ماندند؛ و به همین علت بود که به‌حق، نام «شیعه علی» یافتند و به این جهت‌گیری فکری و عملی مشهور شدند. چهره‌های معروف و افتخارآمیزی همچون سلمان، ابوذر، اُبَی بن کعب، مقداد، عَمّار، حُذَیفه و... در این شمارند.

شواهد تاریخی تأیید می‌کند که این جمع، اندیشه شیعی - یعنی اعتقاد به لزوم پیروی از امام به مثاب پیشوای فکری و نیز رهبر سیاسی - را همواره به شیوه‌های مصلحت‌آمیز و حکمت‌آمیز، میان مردم اشاعه می‌داده و تدریجاً بر جمع خود می‌افزوده‌اند؛ کاری که برای تشکیل حکومت علوی به منزله مقدمه‌ای واجب محسوب می‌شده است.

پس از آنکه امیرالمؤمنین در سال سی و پنج به حکومت رسید، تنها کسانی که به معیارهای شیعی در زمینه حکومت و امامت اذعان داشته و امام را بر اساس آن معیارها با ایمانی راسخ پذیرفته بودند، همان جمع شیعه؛ یعنی تربیت‌یافتگان مستقیم و غیرمستقیم امام در دوران بیست‌وچند ساله گذشته بودند. دیگران - یعنی اکثر مردم - هر چند در حوزه رهبری امام می‌زیستند و عملاً در جهت تفکر شیعی گام برمی‌داشتند، اما از آن وابستگی فکری و روحی که آنان را در جمع تشکیلات شیعی درآورد، برخوردار نبودند.

با توجه به این دوگونگی در میان طرفداران امام است که برخورد بسی متفاوت مسلمانان آن‌روز با آن حضرت؛ کسانی مانند عَمّار و مالک‌اشتر و حجر بن عدی و سَهْل بن حُنیف و قیس بن سعد، و کسان دیگری مانند ابوموسی اشعری و زیاد بن ابیه و سعد بن وقاص توجیه و تفسیر می‌شود. باید قبول کرد که اگر هم به‌راستی نخستین اقدام برای ایجاد تشکیلات شیعی در این دیدار انجام گرفته، طرح و زمینه آن از مدت‌ها پیش از آن در سخنی از امام علی بن ابی‌طالب خطاب به یاران نزدیکش پیش‌بینی و پیشگویی شده است.

پس از حادثه صلح امام حسن اقدام بسیار مهمی که انجام گرفت، گسترش اندیشه شیعی و سر و سامان دادن به این جمع پیوسته و خویشاوند بود که اکنون بر اثر سلطه ظالمانه سلطان اموی و فشاری که بر آن وارد می‌آمد، می‌توانست از تحرک و دینامیسم^۱ بیشتری برخوردار

باشد؛ و همواره چنین است که اختناق و فشار به جای آنکه عامل گسیختگی نیروهای منسجم تحت فشار باشد، موجب هر چه پیوسته‌تر و راسخ‌تر و گسترده‌تر شدن آنهاست.

جمع‌آوری نیروهای اصیل و مطمئن شیعی، حراست آنان از گزند توطئه‌های بی‌امان ضدشیعی دستگاه اموی، گستردن تفکر اصیل اسلامی در دایره‌ای محدود ولی پُرعمق، جذب نیروهای بالقوه و افزودن آنان به جمع شیعیان، انتظار فرصتی مناسب و سرانجام، قیام و اقدامی به جا و به موقع که نظام جاهلی بنی‌امیه را منفجر ساخته، دوباره نظام اسلامی و علوی را جایگزین آن کند؛ این بود استراتژی امام حسن و آخرین علتی که پذیرش صلح را برای آن حضرت اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت.

گویا به همین جهت بود که پس از حادثه صلح، وقتی جمعی از شیعیان به سرکردگی مُسَبِّبِ بنِ نَجَبه و سلیمان بن صُرَدُخْزایی به مدینه - که امام تازه از کوفه بدان جا بازگشته و آن شهر را مجدداً پایگاه فکری و سیاسی خود قرار داده بود - نزد آن حضرت رفتند و پیشنهاد بازسازی قوای نظامی و تصرف کوفه و حمله به سپاه شام را مطرح ساختند، امام آن دو نفر را از میان جمع برگزید و نزد خود به خلوت خواند و با بیاناتی که به هیچ روی از کم و کیف آن اطلاعی در دست نیست، آنان را به نادرستی این نقشه قانع ساخت و آنان هنگامی که نزد یاران و هم‌سفران خود بازگشتند، به سخنی کوتاه و سربسته فهماندند که موضوع قیام نظامی منتفی است و باید به کوفه برگردند و به کار خود مشغول شوند.

با توجه به این قرائن است که حسین - مورخ هشیار معاصر عرب - معتقد شده است که نخستین سنگ بنای تشکیلات سیاسی شیعه در همان روز و در همان مجلسی نهاده شد که این دو چهره معروف شیعی با امام حسن دیدار و مذاکره کردند.

«آن گاه که مرا از دست داده باشید، بسا چیزها خواهید دید که تمنای مرگ کنید. بی‌عدالتی، دشمنی، انحصارطلبی، سبک شمردن حق خدا و بیمناکی بر جان؛ هنگامی که چنین شود، باید خویشتن را به طور جمعی به وسیله پیوندی خدایی محافظت کنید و به پراکندگی دچار نشوید. مقاومت و نماز - یاد خدا - و تقیه - پنهان کاری - را پیشه سازید و بدانید که خداوند هر لحظه

به رنگی درآمدن را از بندگان مَبْغُوض^۱ می‌دارد. از حق و اهل حق مگذرید؛ زیرا هر آن کس که دیگری را به جای ما انتخاب کند، دنیا را از دست خواهد داد و گنه کار از این جهان رخت بر خواهد بست.^۲

این سخن که آشکارا ترسیمی از مهمترین نابسامانی‌های دوران اموی و فرمانی دایر بر تشکل و سازماندهی و هماهنگی است، در شمار جالب‌ترین اسناد مربوط به حزب شیعه است؛ و همین طرح است که در دیدار امام حسن و دو نفر از زُبدِترین شیعیان، شکل عملی و عینی می‌یابد. بی‌گمان همه پیروان و شیعیان از این نقشه بسیار هوشمندانه مطلع نبودند. راز اعتراض‌ها و ایرادهایی هم که از دوستان بر آن حضرت وارد می‌آمد، همین بود؛ ولی پاسخی که گویا کراراً به این مضمون: «چه معلوم است؟ شاید این برای شما آزمونی باشد و - برای دشمن شما - بهره‌ای زوال‌پذیر^۳» از آن حضرت شنیده می‌شد، اشارتی پنهان به همین سیاست و تدبیر داشت.

در طول حکومت جَبْرانَه بیست ساله معاویه، با شرح دردآوری که مورخان از چگونگی تبلیغات ضدعلوی او در همه نواحی کشور نوشته‌اند - تا آنجا که لعن بر امیرالمؤمنین، سنتی رایج و متداول گشته بود - و با مشهود نبودن فعالیت نمایان و بارزی از سوی امام حسن و امام حسین علیهما السلام تنها وجود چنین پیوستگی و تشکلی بود که به رشد اندیشه شیعی و افزایش آمار شیعیان در سراسر حجاز و عراق امکان می‌داد.

بیست سال پس از واقعه صلح، نگاهی به عرصه فکری این مناطق بیافکنیم. در کوفه، رجال شیعه، نام‌آورترین و معروف‌ترین چهره‌های با شخصیت‌اند. در مکه و مدینه و حتی در برخی از نواحی دوردست هم شیعیان مانند حلقه‌های زنجیر به یکدیگر متصل و از حال یکدیگر

۱. (بغض) مورد خشم قرار گرفتن

۲. تحف العقول / چاپ اعلی / ص ۸۲، «قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب: ... لَوْ قَدْ قَدَّمْتُمُونِي لَرَأَيْتُمْ بَعْدِي أَشْيَاءَ يَتَمَنَّى أَخَذُكُمْ الْمَوْتُ مِمَّا يَرَى مِنَ الْجَوْرِ وَ الْغَدْوَانِ وَ الْأَثَرَةِ وَ الْاسْتِخْفَافِ بِحَقِّ اللَّهِ وَ الْخَوْفِ عَلَى نَفْسِهِ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا وَ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ التَّقِيَّةِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُبْغِضُ مِنْ عِبَادِهِ التَّلَوْنَ لَا تَزُولُوا عَنِ الْحَقِّ وَ أَهْلِهِ فَإِنَّ مَنْ اسْتَبَدَّلَ بِنَا هَلَكَ وَ فَاتَتْهُ الدُّنْيَا وَ خَرَجَ مِنْهَا آمِنًا...»

۳. این وضعیت با بافت کنونی جوامعی که تحت رهبری و زمامداری احزاب اداره می‌شوند، تا حدودی و از جهاتی قابل مقایسه و تشبیه است. (نویسنده)

مطلع‌اند. وقتی پس از چند سال یکی از سران شیعه - حجر بن عدی - به قتل می‌رسد، در نقاطی چند از کشور، علی‌رغم اختناق شدید، فریاد اعتراض بلند می‌شود و شخصیت معروفی در خراسان به دنبال اعتراض خشم‌آلودی، از شدت اندوه جان می‌سپرد.^۱ پس از مرگ معاویه، هزاران نفر به امام حسین نامه می‌نویسند و آن حضرت را برای قیام به کوفه دعوت می‌کنند. پس از شهادت امام، ده‌ها هزار نفر به گروه انتقام‌گیران می‌پیوندند و در واقعهٔ توابین یا در سلک سپاه مختار و ابراهیم بن مالک، بر ضد حکومت اموی می‌شورند.

نگرندهٔ تاریخ اسلام از خود می‌پرسد: آیا رواج تفکر و گرایش‌های شیعی تا این اندازه، جز در سایهٔ یک فعالیت حساب‌شدهٔ تشکیلاتی از سوی گروه شیعیان متحد یک‌دل و یک‌جهت - یعنی از سوی همان تشکیلاتی که امام حسین تولد آن را بلافاصله پس از صلح امام حسن حدس زده است - ممکن و معقول است؟ بی‌شک پاسخ، منفی است. تبلیغات حساب‌شدهٔ دستگاه مسلط اموی را که به وسیلهٔ صدها قاضی و قاری و خطیب و والی اداره می‌شد، جز با تبلیغات حساب‌شدهٔ دیگری که از طرف یک جمع پیوسته و یک‌جهت و البته پنهان اداره شود، نمی‌توان پاسخ گفت و حتی در مواردی خنثی کرد.

در نزدیکی‌های مرگ معاویه، این فعالیت سازمان‌یافته، بیشتر و آهنگ آن شتابنده‌تر بود؛ تا آنجا که فرمان‌دار مدینه بر سر گزارشی که از فعالیت‌های امام به‌دست آورده بود، به معاویه نوشت: «اما بعد، عمر بن عثمان - مأمور مربوطه - گزارش داد که مردانی از عراق و کسانی از سرشناسان حجاز نزد حسین رفت‌وآمد می‌کنند و گمان قیام او هست. من در این باره تفحص کردم و خبر یافتیم که وی - حسین - هم اکنون قصد برافراشتن پرچم مخالفت دارد. نظر و فرمان خود را بنویس.»^۲

پس از واقعهٔ کربلا و شهادت امام، فعالیت سازمان‌یافتهٔ شیعیان در عراق، به مراتب منظم‌تر و پُر تحرک‌تر شده بود؛ و این تأثیری بود که حالات روانی شیعیان کوفه - که بسیاری از آنان در برابر ضربهٔ دستگاه خلافت، غافل‌گیر شده و نتوانسته بودند خود را به صحنهٔ پیکار عاشورا برسانند - آن را ایجاد کرده بود و سوز تأسف و درد ایشان، بدان رنگ و جلا می‌داد.

۱. صلح امام حسن (ع) / نوشتهٔ شیخ راضی آل یاسین / ترجمهٔ آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای

۲. ثورة الحسين / ص ۱۸ / به نقل از اعیان‌الشیعه و الاخبار الطوال

طبری، مورخ معروف قرن^۱ می‌نویسد: «آن گروه - شیعه - پیوسته مشغول بودند به جمع‌آوری سلاح و تهیهٔ آمادگی‌های جنگی و دعوت پنهانی مردم - چه شیعه و چه غیرشیعه - به خون‌خواهی حسین. پس گروه از پی گروه به دعوت آنان پاسخ می‌دادند و به آنان می‌پیوستند و کار بر این شیوه بود تا یزید بن معاویه بمرد.^۲»

مؤلف «جهادالشیعه» به‌درستی اظهار نظر می‌کند که: «جمعیت شیعه پس از شهادت حسین همچون یک جمع متشکل و سازمان‌یافته که پیوندهای سیاسی و عقاید مذهبی به آن یکپارچگی می‌داد و دارای گردآمدهای رهبران و نیروهای رزمنده بود، ظاهر گشت و گروه توانین، نخستین نمودار وجود چنین جمعی بود.^۳»

چنان‌که از مطالعهٔ حوادث تاریخی و نیز از نظرات این مورخان فهمیده می‌شود، در حوادث زمان معاویه و همچنین رخداد‌های پس از شهادت امام حسین، تنها ابتکار عمل و طراحی و رهبری این حوادث، مربوط به شیعیان و در دست آنان بود؛ و گرنه بسیار بودند کسانی از مردم معمولی که به‌خاطر انگیزه‌های انسانی یا نارضایی از دستگاه حکومت اموی و یا انگیزه‌ها و علل دیگر، عملاً با شیعیان هم‌گام گشته و به همراه آنان در میدان‌های پیکار یا در اقدام‌هایی که دارای صبغهٔ شیعی بود، شرکت می‌کردند. بنابراین نباید تصور کرد همهٔ کسانی که در ماجراهای گوناگون آن بخش از تاریخ شرکت جسته و در آن نقشی فعال یا عادی داشته‌اند، در شمار شیعیان، یعنی تشکیلات منظم و حساب‌شدهٔ ائمه بوده‌اند.

نکته‌ای که با توضیح بالا می‌خواهم بر آن تأکید کنم، این است که تا روزگار مورد بحث - یعنی پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام - نام و اصطلاح شیعه، مانند دوران امیرالمؤمنین علیه‌السلام فقط بر کسانی اطلاق می‌شد که از نظر اندیشه و عمل، با امام راستین دارای رابطهٔ مستحکم و مشخص بودند. همین جمع بودند که پس از صلح امام حسن علیه‌السلام به فرمان آن حضرت تشکیلات پیوستهٔ شیعی را به‌وجود آوردند و همین‌ها بودند که با تبلیغات دامنه‌دار و عمیق خود، کسانی را به درون مرز آن تشکیلات درآورده و کسان بیشتری را که از لحاظ اندیشه و

۱. قرن سوم هجری

۲. طبری / ج ۷ / به نقل از جهادالشیعه / ص ۲۸

۳. جهادالشیعه / ص ۲۷

ایدئولوژی، هم‌پا و همانند آنان نبودند، به ماجراهای شیعی کشانیده بودند. بی‌گمان روایتی که در اوایل این گفتار از امام صادق نقل کردیم - که جمع مؤمنان را به سه یا پنج نفر محدود می‌کرد - ناظر به کسانی از این دسته است؛ یعنی شیعیان و پیروان استوار ائمه؛ کسانی که در حرکت و سیر تکامل‌پوی انقلاب علوی و هاشمی دارای نقشی آگاهانه و تعیین‌کننده بودند. بر اثر تلاش پنهانی و ظاهراً آرام امام سجاد، این جمع، عناصر بالقوه خود را باز یافت و جذب کرد و گسترش داد و همان‌طور که امام صادق در روایتی که هم‌اکنون بدان اشارت رفت، بیان فرموده، مردم پیوستند و فرونی گرفتند. و در دوران امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام همواره همین جمع بود که حرکات شبهه‌انگیزش، سران رژیم خلافت را به هراس می‌افکند و گاه به عکس‌العمل‌های خشونت‌آمیز برمی‌انگیخت.

در عبارتی کوتاه، نام شیعه در فرهنگ تشیع و نیز در تفاهم و درک غیرشیعیان در قرن‌های نخستین اسلام و در زمان ائمه علیهم‌السلام بر کسی اطلاق نمی‌شد که فقط محبت خاندان پیامبر را در دل داشته باشد یا صرفاً به حقانیت آنان و صدق دعوتشان معتقد باشد - هرچند در حوزه فعالیت و حرکتی که مرکز و محور آن، امام بود، شرکت نداشته باشد - بلکه به‌جز اینها، شیعه بودن یک شرط اساسی و حتمی داشت و آن عبارت بود از «پیوستگی فکری و عملی با امام و شرکت در فعالیتی که به ابتکار و رهبری امام در جهت بازیافتن حق غصب‌شده و تشکیل نظام علوی و اسلامی در سطوح مختلف فکری، سیاسی و احیاناً نظامی انجام می‌گرفت». این پیوستگی، همان است که در فرهنگ شیعه «ولایت» نامیده می‌شود. در واقع، شیعه نامی بود برای حزب امامت؛ حزبی که به رهبری امام به فعالیت‌های معینی سرگرم بود و همچون همه حزب‌ها و سازمان‌های معترض در دوران اختناق، با استتار و تقیه می‌زیست. این، چکیده و عصاره نگاه دقیق به زندگی ائمه و به‌ویژه امام صادق است. همان‌طور که قبلاً گفتیم، این چیزی نیست که بتوان برای اثبات آن در انتظار دلایل صریح نشست؛ چرا که هرگز بر سَرِدِ یک خانه پنهان، نباید و نمی‌توان در انتظار تابلویی بود که بر آن نوشته باشند: «این یک خانه پنهان است.»؛ اگرچه نمی‌توان هم بدون قراین حتمیت‌بخش، وجود آن را مسلم دانست. پس

شایسته است که به جستجوی قراین و شواهد و اشارات برخیزیم. پیشوای صادق، ص ۹۷-۱۰۷

فصل چہار دہم

امام کاظم

این مقطع سی و پنج ساله - از صد و چهل و هشت تا صد و هشتاد و سه هجری - یعنی دوران امامت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام یکی از مهمترین مقاطع زندگی نامه ائمه علیهم السلام است. دو تن از مقتدرترین سلاطین بنی عباس - منصور و هارون - و دو تن از جبارترین آنان - مهدی و هادی - در آن حکومت می کردند. بسی از قیام ها و شورش ها و شورشگرها در خراسان، در افریقیه، در جزیره موصل، در دیلمان و جرجان، در شام، در نصیبین، در مصر، در آذربایجان و ارمنستان و در اقطاری دیگر، سرکوب و مُنقاد^۱ گردیده و در ناحیه شرق و غرب و شمال قلمرو وسیع اسلامی، فتوحات تازه و غنائم و اموال وافر، بر قدرت و استحکام تخت عباسیان افزوده بود.

جریان های فکری و عقیدتی در این دوران، برخی به اوج رسیده و برخی زاده شده و فضای ذهنی را از تعارضات، انباشته و حربه ای در دست قدرت مداران، و آفتی در هوشیاری اسلامی و سیاسی مردم گشته و میدان را بر علّمدارانِ صحنه معارف اصیل اسلامی و صاحبان دعوت علوی، تنگ و دشوار ساخته بود.

۱. (قود) مطبع، فرمان بردار

شعر و هنر، فقه و حدیث و حتی زهد و ورع، در خدمت ارباب قدرت درآمد و مکمل ابزار زر و زور آنان گشته بود. در این دوران، دیگر نه مانند اواخر دوران بنی‌امیه و نه همچون ده سالهٔ اول دوران بنی‌عباس و نه شبیه دوران پس از مرگ هارون که در هر یک، حکومت مسلط وقت، به نحوی تهدید می‌شد؛ تهدیدی جدی دستگاه خلافت را نمی‌لرزاند و خلیفه را از جریان عمیق و مستمر دعوت اهل بیت علیهم‌السلام غافل نمی‌ساخت.

در این دوران، تنها چیزی که می‌توانست مبارزه و حرکت فکری و سیاسی اهل بیت علیهم‌السلام و یاران صدیق آنان را مجال رشد و استمرار بخشد، تلاش خستگی‌ناپذیر و جهاد خطیر آن بزرگواران بود و توسل به شیوهٔ الهی تقیه. بدین ترتیب است که عظمت حیرت‌آور و دهشت‌انگیز جهاد حضرت موسی بن جعفر علیه‌وعلی‌آبانه‌التحیة‌والسلام آشکار می‌گردد.

باید عرض کنم که کاوشگران تاریخ اسلام، آنگاه که به فحص^۱ و شرح زندگی امام موسی بن جعفر علیه‌السلام پرداخته‌اند، سهم شایسته‌ای از توجه و تَفْطُن^۲ را که باید به حادثهٔ عظیم و بی‌نظیر «حبس طویل‌المدت» این امام همام^۳ اختصاص می‌یافت، بدان اختصاص نداده و در نتیجه از جهاد خطیر آن بزرگوار غافل مانده‌اند.

در زندگی‌نامهٔ آن امام عالی‌مقام، سخن از حوادث گوناگون و بی‌ارتباط با یکدیگر و تأکید بر مقام علمی و معنوی و قدسی آن سلالهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و نقل قضایای خاندان و اصحاب و شاگردان و مباحثات علمی و کلامی و امثال آن، بدون توجه به خط جهاد مستمری که همهٔ عمر سی‌وپنج سالهٔ امامت آن بزرگوار را فراگرفته بوده است، ناقص و ناتمام می‌ماند. تشریح و تبیین این خط است که همهٔ اجزای این زندگی پرفیض را به یکدیگر مرتبط می‌سازد و تصویری واضح و متکامل و جهت‌دار که در آن هر پدیده‌ای و هر حادثه‌ای و هر حرکتی، دارای معنایی است، ارایه می‌کند.

چرا حضرت امام صادق علیه‌السلام به مُفَضَّل می‌فرماید: امر امامت این جوانک را فقط به اشخاص مورد وثوق بگو؟ و به عبدالرحمن بن حجاج به جای تصریح، به کنایه می‌گوید: زره بر تن او

۱. (فحص) کاوش و جستجو کردن

۲. (فطن) با هوشیاری مطلبی را فهمیدن

۳. (مم) بزرگ و دلیر و بخشنده

راست آمده است؟ و به یاران نزدیک چون صفوان جَمال او را به علامت و نشانه معرفی می‌کند؟ و چرا بالاخره در وصیت‌نامه خود، نام فرزندش را به عنوان وصی پس از نام چهار تن دیگر می‌آورد که نخستین آنان منصور عباسی و سپس حاکم مدینه و سپس نام دو زن است؛ چنان‌که پس از ارتحال آن حضرت، جمعی از بزرگان شیعه نمی‌دانند جانشین آن بزرگوار، همین جوان بیست ساله است؟ چرا در گفتگو با هارون که به او خطاب می‌کند: «خَلِيفَتَانِ يَجِيءُ إِلَيْهِمَا الْخِرَاجُ»^۱، زبان به سخن نرم و انکارآمیز می‌گشاید؛ اما ابتدائاً در خطاب به مرد زاهد نافذالکلمه‌ای به نام حسن بن عبدالله سخن را به معرفت امام می‌کشاند و آنگاه خود را امام مُفترض الطَّاعَة، یعنی صاحب مقامی که آن‌روز خلیفه عباسی در آن متمکن بود، معرفی می‌کند؟

چرا به علی بن یقطین که صاحب‌منصب بلندپایه دستگاه هارون و از شیفتگان امام است، عملی تقیه‌آمیز را فرمان می‌دهد؛ اما صفوان جَمال را بر خدمت همان دستگاه شمامت می‌کند و او را به قطع رابطه با خلیفه فرا می‌خواند؟ چگونه و با چه وسیله‌ای آن همه پیوند و رابطه در قلمرو گسترده اسلام، میان دوستان و یاران خود پدید می‌آورد و شبکه‌ای که تا چین گسترده است، می‌سازد؟

چرا منصور و مهدی و هارون و هادی، هر کدام در برهه‌ای از دوران خود، کمر به قتل و حبس و تبعید او می‌بندند؟ و چرا چنان‌که از برخی روایات دانسته می‌شود، آن حضرت در برهه‌ای از دوران سی و پنج ساله، در اختفا به سر برده و در قُرّای^۲ شام یا مناطقی از طبرستان حضور یافته و از سوی خلیفه وقت، مورد تعقیب قرار گرفته و به یاران خود سفارش کرده که اگر خلیفه درباره من از شما پرسید، بگویید او را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم کجاست؟

چرا هارون در سفر حجی، آن حضرت را در حدّ اعلی تجلیل می‌کند و در سفر دیگری دستور حبس و تبعید او را می‌دهد و چرا آن حضرت در اوایل خلافت هارون که وی روش ملائمت و گذشت در پیش گرفته و علویان را از حبس‌ها آزاد کرده بود، تعریفی از فدک می‌کند که بر همه کشور وسیع اسلامی منطبق است؛ تا آنجا که خلیفه به آن حضرت به تعریض می‌گوید:

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج / طبرسی / ج ۲ / ص ۳۸۹، «دو خلیفه در یک مملکت، برای هر دو خراج بپردازند!»

۲. (قرو) روستاها

پس برخیز و در جای من بنشین؟ و چرا رفتار همان خلیفه ملایم، پس از چند سال، چندان خشن می‌شود که آن حضرت را به زندانی سخت می‌افکند و پس از سال‌ها حبس، حتی تحمل وجود زندانی او را نیز بر خود دشوار می‌یابد و او را جنایتکارانه مسموم و شهید می‌کند؟ اینها و صدها حادثه توجیه‌برانگیز و پرمعنی و در عین حال ظاهراً بی‌ارتباط و گاه متناقض با یکدیگر در زندگی موسی بن جعفر علیه السلام هنگامی معنی می‌شود و ربط می‌یابد که ما آن رشته مستمری را که از آغاز امامت آن بزرگوار تا لحظه شهادتش ادامه داشته، مشاهده کنیم. این رشته، همان خط جهاد و مبارزه ائمه علیهم السلام است که در تمام دوران ۲۵۰ ساله و در شکل‌های گوناگون استمرار داشته و هدف از آن، اولاً تبیین اسلام ناب و تفسیر صحیح قرآن و ارایه تصویری روشن از معرفت اسلامی است و ثانیاً، تبیین مسئله امامت و حاکمیت سیاسی در جامعه اسلامی و ثالثاً، تلاش و کوشش برای تشکیل آن جامعه و تحقق بخشیدن به هدف پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و همه پیامبران؛ یعنی اقامه قسط و عدل و زدودن اندادالله^۱ از صحنه حکومت و سپردن زمام اداره زندگی به خلفاء الله و بندگان صالح خداوند.

امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز همه زندگی خود را وقف این جهاد مقدس ساخته بود؛ درس و تعلیم و فقه و حدیث و تقیه و تربیتش در این جهت بود. البته، زمان او ویژگی‌های خود را داشت؛ پس جهاد او نیز به تناسب زمان مختصاتی می‌یافت؛ عیناً مانند دیگر ائمه هشتگانه، از زمان امام سجاد علیه السلام تا امام عسکری علیه السلام که هر یک یا هر چند نفر، مختصاتی در زمان و به تبع آن، در جهاد خود داشتند و مجموعاً زندگی آنان، دوره چهارم از زندگی ۲۵۰ ساله را تشکیل می‌دهد که خود نیز به مرحله‌هایی تقسیم می‌گردد. ۱۳۶۸/۷/۲۶

تلاش خستگی‌ناپذیر و توسل به شیوه تقیه

زندگی موسی بن جعفر یک زندگی شگفت‌آور و عجیبی است. اولاً در زندگی خصوصی موسی بن جعفر، مطلب برای نزدیکان آن حضرت روشن بود. هیچ‌کس از نزدیکان آن حضرت و خواص اصحاب آن حضرت نبود که نداند موسی بن جعفر برای چه دارد تلاش می‌کند و خود موسی بن جعفر در اظهارات و اشارات خود و کارهای رمزی‌ای که انجام می‌داد، این را به

دیگران نشان می‌داد. حتی در محل سکونت، آن اتاق مخصوصی که موسی بن جعفر در آن اتاق می‌نشستند این جوری بود که راوی - که از نزدیکان امام هست - می‌گوید من وارد شدم، دیدم در اتاق موسی بن جعفر سه چیز است؛ یکی یک لباس خشن، یک لباسی که از وضع معمولی مرفه عادی دور هست. یعنی به تعبیر امروز ما می‌شود فهمید و می‌شود گفت لباس جنگ. این لباس را موسی بن جعفر آنجا گذاشتند، نپوشیدند؛ به صورت یک چیز سمبولیک. بعد «و سیفٌ مُّعلَقٌ» شمشیری را آویختند، معلق کردند یا از سقف یا از دیوار؛ «و مُصْحَفٌ» و یک قرآن. ببینید چه چیز سمبلیک و چه نشانه زیبایی است، در اتاق خصوصی حضرت که جز اصحاب خاص آن حضرت کسی به آن اتاق دسترسی ندارد، نشانه‌های یک آدم جنگی مکتبی، مشاهده می‌شود. شمشیری هست که نشان می‌دهد هدف، جهاد است. لباس خشنی هست که نشان می‌دهد وسیله، زندگی خشونت‌بار رزمی و انقلابی است؛ و قرآنی هست که نشان می‌دهد هدف، این است، می‌خواهیم به زندگی قرآن برسیم با این وسائل و این سختی‌ها را هم تحمل کنیم، اما دشمنان حضرت هم این را حدس می‌زدند.

اولاً زندگی موسی بن جعفر یعنی امامت موسی بن جعفر در سخت‌ترین دوران‌ها شروع شد. هیچ دورانی به گمان من بعد از دوران امام سجاد، به سختی دوران موسی بن جعفر نبود. موسی بن جعفر در سال صدوچهل و هشت به امامت رسیدند بعد از وفات پدرشان امام صادق علیه‌الصلاة والسلام. سال صدوچهل و هشت، اوضاع این‌طور است که بنی عباس بعد از درگیری‌های اول، بعد از اختلافات داخلی و جنگ‌هایی که بین خود بنی عباس در اول خلافتشان به وجود آمد، فارغ شدند. گردنکشان بزرگی را که خلافت آنها را تهدید می‌کردند، مثل بنی الحسن - محمد بن عبدالله حسن، ابراهیم بن عبدالله بن حسن و بقیه اولاد امام حسن که جزو مبارزین و شورشگران علیه بنی عباس بودند - همه آنها را منکوب و سرکوب کردند، تعداد بسیاری از سران و گردنکشان را بنی عباس کشته که در آن مخزن و انباری که بعد از مرگ منصور عباسی باز شد، معلوم شد که تعداد زیادی از شخصیت‌ها و افراد را کشته بود و جسد‌هایشان را در یک جایی گذاشته بود که اسکلت‌های آنها در آنجا آشکار بود. این قدر منصور از بنی الحسن

و بنی‌هاشم، از خویشاوندان خودش و از کسانی که جزو نزدیکان خودش بودند، آدم‌های سرشناس و معروف را از بین برده بود که یک انبار اسکلِت درست شده بود. از همهٔ اینها که فارغ شد، نوبت به امام صادق رسید. امام صادق را هم با حيله مسموم کرد. در فضای زندگی سیاسى بنی‌عباس هیچ غباری دیگر وجود نداشت. در چنین شرایطی که منصور در کمال قدرت و در اوج سلطهٔ ظاهری زندگی می‌کند، نوبت به خلافت موسی بن جعفر علیه‌الصلوة والسلام رسید که یک جوانی است تازه‌سال و با آن همه مراقبت. به‌طوری که کسانی که می‌خواهند بعد از امام صادق بفهمند که دیگر حالا به چه کسی باید مراجعه کرد، با زحمت می‌توانند راه پیدا کنند و موسی بن جعفر را پیدا کنند؛ و موسی بن جعفر به آنها توصیه می‌کند که مواظب باشید، اگر بدانند که از من حرف شنیدید و از من تعلیمات دیدید و با من ارتباط دارید، الذبح، کشتن هست، مراقب باشید. در یک چنین شرایطی موسی بن جعفر به امامت می‌رسد و مبارزه را شروع می‌کند.

حالا اگر شما سؤال کنید که خُب موسی بن جعفر وقتی به امامت رسید چطور مبارزه را شروع کرد، چه کار کرد، چه کسانی را جمع کرد، کجاها رفت، در این سی‌وپنج سال چه حوادثی برای موسی بن جعفر پیش آمد، متأسفانه بنده جواب روشنی ندارم و این همان چیزی است که یکی از غصه‌های آدمی است که در زندگی صدر اسلام تحقیق می‌کند، هیچی نداریم. یک زندگی مرتب و مدوّن از این دوران سی‌وپنج ساله در اختیار هیچ‌کس نیست. اینی که عرض می‌کنم کتاب نوشته نشده، کار تحقیقاتی انجام نگرفته و باید بشود، به‌خاطر همین است. یک چیزهای پراکنده‌ای هست که از مجموع اینها می‌توان چیزهای زیادی فهمید.

یکی‌اش این است که چهار خلیفه در دوران امامت موسی بن جعفر در این سی‌وپنج سال به خلافت رسیدند. یکی منصور عباسی است، که ده سال از دوران اول امامت موسی بن جعفر، منصور عباسی بر سر کار بود، بعد پسر او مهدی است که او هم ده سال خلافت کرد. بعد پسر مهدی، هادی عباسی است که یک سال خلافت کرد، بعد از او هم هارون الرشید است که در حدود دوازده، سیزده سال هم از دوران خلافت هارون، موسی بن جعفر علیه‌الصلوة والسلام مشغول دعوت و تبلیغ امامت بودند. هر کدام از این چهار خلیفه یک زحمتی و یک فشاری بر

موسی بن جعفر وارد کردند.

منصور حضرت را دعوت کرد یعنی تبعید کرد یا احضار اجباری کرد به بغداد. البته اینهایی که عرض می‌کنم بعضی از آن حوادث است. وقتی انسان نگاه می‌کند زندگی موسی بن جعفر را، می‌بیند که از این حوادث زیاد است. یکی از موارد همین است که موسی بن جعفر علیه‌الصلوة والسلام را از مدینه آورد بغداد. مدتی در بغداد حضرت را تحت نظر نگه داشته و بر حضرت فشار آورده. آن‌طور که در روایات به دست می‌آید، حضرت را در محذورات فراوانی قرار داده. این یک نوبت است، چقدر طول کشیده؟ معلوم نیست. یک نوبت در همان زمان منصور ظاهراً حضرت را آوردند به یک نقطه‌ای در عراق به نام «ابجر» که مدتی در آنجا حضرت تبعید بوده، راوی می‌گوید من خدمت موسی بن جعفر رسیدم در آنجا در این حوادث، حضرت چنین فرمودند و چنین کردند. در زمان مهدی عباسی حداقل یک‌بار حضرت را از مدینه به بغداد آوردند. راوی می‌گوید من در راهی که موسی بن جعفر می‌رفتند، حضرت را می‌بردند به بغداد «فی المقدمة الاولى» در دفعه اولی که حضرت را بردند - معلوم می‌شود چند دفعه حضرت را برده بودند، که من احتمال می‌دهم دو بار، سه بار در زمان مهدی، حضرت را به بغداد برده بودند - می‌گوید من به خدمت امام رسیدم، اظهار تأسف کردم، اظهار ناراحتی کردم. فرمودند: نه، ناراحت نباش، من از این سفر سالم برمی‌گردم و در این سفر اینها نمی‌توانند به من آسیب برسانند؛ این هم زمان مهدی.

در زمان هادی عباسی باز حضرت را خواستند بیاورند به قصد کشتن، که یکی از فقهای دور و بر هادی عباسی ناراحت شد، دلش سوخت که فرزند پیغمبر را این جور زیر فشار قرار می‌دهند، وساطت کرد، هادی عباسی منصرف شد. در زمان هارون هم که حضرت را آوردند به بغداد و مدت طولانی در چند نوبت، که احتمال می‌دهم من، در زمان هارون هم بیش از یک‌بار حضرت را از مدینه جدا کرده باشند، اما قدر مسلمش یک‌بار است که امام را آوردند و در جاهای مختلف زندان کردند و یکی‌اش از جمله در بغداد بود که زندان‌های مختلف، بعد هم در زندان سندی بن شاهک، و حضرت را به شهادت رساندند.

شما ببینید در طول این سی و پنج سال، سی و چهار سال که موسی بن جعفر مشغول تبلیغ امامت

و مشغول انجام وظیفه و مبارزات خودشان بودند، دفعات مختلف حضرت را آوردند. علاوه بر اینها چندین بار خلفای زمان موسی بن جعفر حضرت را به قصد کشتن برایشان توطئه چیدند. مهدی عباسی پسر منصور، اولی که به خلافت رسید به وزیر خودش یا به حاجب^۱ خودش، ربیع، گفت که باید یک ترتیبی بدهی که موسی بن جعفر را از بین ببری، نابود کنی. احساس می کرد که خطر عمده از طرف موسی بن جعفر است. هادی عباسی همان طور که گفتیم در اوایل خلافتش یا اول خلافتش تصمیم گرفت [امام را به قتل برساند]. حتی شعری سرود، گفت: گذشت آن وقتی که نسبت به بنی هاشم ما سهل انگاری می کردیم، من دیگر عازم و جازم هستم که از شماها کسی را باقی نگذارم و موسی بن جعفر اول کسی خواهد بود که از بین خواهیم برد. بعد هم که هارون الرشید همین کار را می خواست بکند و کرد و این جنایت بزرگ را مرتکب شد. ببینید چه زندگی پرماجری زندگی موسی بن جعفر است.

نکات بسیار ریز و روشن نشده ای علاوه بر اینها در زندگی موسی بن جعفر هست. موسی بن جعفر یقیناً یک دورانی را در خفا زندگی می کرده، اصلاً زندگی زیرزمینی که معلوم نبوده کجاست. که در آن زمان خلیفه وقت افراد را می خواست، از آنها تحقیق می کرد که موسی بن جعفر را شما ندیدید، نمی دانید کجاست؟ و آنها اظهار می کردند که نه. حتی یکی از افراد را - آن طور که در روایت هست - موسی بن جعفر به او گفتند که تو را خواهند خواست، راجع به من از تو سؤال خواهند کرد که تو کجا دیدی موسی بن جعفر را، به کلی منکر شو بگو من ندیدم. همین جور هم شد، زندانش کردند، بردند برای اینکه از او بپرسند موسی بن جعفر کجاست.

شما ببینید زندگی یک انسان این جور، زندگی کیست؟ یک آدمی که فقط مسئله می گوید، معارف اسلامی بیان می کند، هیچ کاری به کار حکومت ندارد، مبارزه سیاسی نمی کند، که زیر چنین فشارهایی قرار نمی گیرد. حتی در یک روایتی من دیدم که موسی بن جعفر علیه السلام در حال فرار و در حال اختفا در دهات شام می گشته. «وَقَعَ موسی بن جعفر بَعْضِ قُرَایِ الشَّامِ هَارِباً مُتَنَكِّراً فَوْقَ غَارٍ»^۲، که توی حدیث هست، روایت هست که موسی بن جعفر مدتی اصلاً در مدینه نبوده، در روستاهای شام تحت تعقیب دستگاه های حاکم وقت و مورد تجسس

۱. (حج) پرده دار، دربان

۲. بحار الانوار / ج ۴۸ ص ۱۰۵

جاسوس‌ها، از این ده به آن ده، از آن ده به این ده، با لباس مبدل و ناشناس؛ که در یک غاری، حضرت به یک غاری می‌رسند و در آن غار وارد می‌شوند و یک فرد نصرانی در آنجا است. حضرت با او بحث می‌کنند؛ در همان وقت هم از وظیفه و تکلیف الهی خودشان که تبیین حقیقت هست، غافل نیستند؛ با آن نصرانی صحبت می‌کنند و نصرانی را مسلمان می‌کنند.

این زندگی پرماجرای موسی بن جعفر یک چنین زندگی است، که شما ببینید این زندگی چقدر زندگی پر شور و پر هیجانی است. ما امروز نگاه می‌کنیم، موسی بن جعفر خیال می‌کنیم یک آقای مظلوم، بی‌سروصدای سربزه‌زیری در مدینه بود و رفتند مأمورین این را کشیدند، آوردند در بغداد یا در کوفه در فلان جا یا بصره زندانی کردند، بعد هم مسموم کردند و از دنیا رفت، همین و بس. قضیه این نبود. قضیه یک مبارزه طولانی، یک مبارزه تشکیلاتی، یک مبارزه‌ای با داشتن افراد زیاد. در تمام آفاق اسلامی موسی بن جعفر کسانی داشت که به او علاقه‌مند بودند. آن وقتی که پسر عمو، پسر برادرِ ناخلف موسی بن جعفر که جزو افراد وابسته به دستگاه بود، درباره موسی بن جعفر با هارون حرف می‌زد، تعبیرش این بود که «حَلِيفَتَانِ يَجِيءُ إِلَيْهِمَا الْحَرَّاجُ»، گفت: هارون! تو خیال نکن فقط تو هستی که خلیفه در روی زمین هستی در جامعه اسلامی و مردم به تو خراج می‌دهند، مالیات می‌دهند؛ دو تا خلیفه هست، یکی تویی، یکی موسی بن جعفر. مردم به تو مالیات می‌دهند، پول می‌دهند، به موسی بن جعفر هم مالیات می‌دهند، پول می‌دهند و این یک واقعیت بود. او از روی خباثت می‌گفت، می‌خواست سعایت کند، اما یک واقعیت بود. از تمام اقطار اسلامی کسانی بودند که با موسی بن جعفر ارتباط داشتند، منتها این ارتباطات در حدی نبود که موسی بن جعفر بتواند به یک حرکت مبارزه مسلحانه آشکاری دست بزنند.

این وضع زندگی موسی بن جعفر بود تا نوبت به هارون الرشید می‌رسد. وقتی نوبت به هارون الرشید رسید اوقاتی است که اگرچه در جامعه اسلامی، دستگاه خلافت مُعارضی ندارد و تقریباً بی‌دردسر و بی‌دغدغه مشغول حکومت هست، اما با این حال وضع زندگی موسی بن جعفر و گسترش تبلیغات امام هفتم جوری است که علاج این مطلب برای آنها این قدر هم آسان

نیست. و هارون یک خلیفهٔ سیاست‌مدار و بسیار باذکاوتی بود. یکی از کارهایی که هارون کرد این بود که خودش بلند شد رفت مکه، که طبری، مورخ معروف، احتمال می‌دهد یا به‌طور یقین یا به‌طور احتمال می‌گوید هارون الرشید حرکت کرد به عزم سفر حج، در خفا مقصودش این بود که برود مدینه، از نزدیک موسی بن جعفر را ببیند که چه‌جور موجودی است. ببیند این شخصیتی که این همه دربارهٔ او حرف هست، این همه دوستان دارد، حتی در بغداد کسانی از دوستان او هستند، این چه‌جور شخصیتی است؟ آیا باید از او ترسید یا نه؟ آمد و چند ملاقات با موسی بن جعفر دارد که از آن ملاقات‌های فوق‌العاده مهم و حساس است. یکی در مسجدالحرام است که ظاهراً به صورت ناشناس موسی بن جعفر با هارون برخورد می‌کند و مذاکرات تندی بین آنها رد و بدل می‌شود و موسی بن جعفر ابهت خلیفه را در مقابل حاضران می‌شکند. او آنجا موسی بن جعفر را نمی‌شناسد.

بعد که می‌آیند به مدینه، چند ملاقات با موسی بن جعفر دارد که اینها ملاقات‌های مهمی است. من همین‌قدر اشاره می‌کنم برای اینکه کسانی که اهل مطالعه‌اند، اهل تحقیقند و علاقه‌مند به این مسائل هستند بروند. مزانش^۱ اینهاست، بروند دنبالش پیدا کنند. از جمله اینکه حالا در این ملاقات‌ها، هارون الرشید تمام آن کارهایی که باید برای قبضه کردن یک انسان مخالف و یک مبارز حقیقی انجام داد، همه را انجام می‌دهد. تهدید، تطمیع، فریب‌کاری؛ همهٔ اینها را انجام می‌دهد. ۱۳۶۴/۱/۲۳

هارون، اولی که آمد به خلافت رسید و مدینه آمد، همان‌طور که شنیدید، موسی بن جعفر را کاملاً نواخت و احترام کرد و آن داستان معروفِ مأمون، که نقل می‌کند ما رفتیم، حضرت با درازگوشی سوار بودند و آمدند و وارد منطقه‌ای که هارون نشسته بود شدند و می‌خواستند پیاده بشوند، هارون قسم داد که باید تا دم بساط من، با سواره بیاید ایشان سواره آمدند. بعد احترام کردند، چنین گفتند، چنان گفتند. بعد که رفتند، به ماها گفتند رکابشان را بگیرد. البته جالب این است در همین روایت می‌گوید که مأمون می‌گوید: هارون، پدرم، به همه، پنج هزار دینار و ده هزار دینار جایزه می‌داد؛ به موسی بن جعفر، دویست دینار جایزه داد، دویست دینار.

۱. (مزن) مزیدن، آن استعمالی که به‌قدر چسبیدن و مزه‌مزه کردن باشد.

درحالی که وقتی که صحبت کرد، حال حضرت را پرسید، فرمودند بله، اولاد زیادی دارم، گرفتاری های زیادی دارم، وضع معیشت خوب نیست. که حالا این صحبت ها هم بسیار جالب است به نظر بنده از موسی بن جعفر برای هارون. یعنی خیلی آشناست برای ما این صحبت ها و کاملاً قابل فهم است که آدم چطور می شود که به مثل هارونی یک وقت اظهار کند که بله ما وضعمان هم خوب نیست و زندگی مان هم نمی گذرد و این جورها. هیچ معنایش گدایی و تذلل نیست. آدم اگر کرده باشد خودش می داند که چه جوری است این.

خیلی از شماها می دانم که در دوران رژیم جبار و دوران خفقان، طبیعتاً از این کارها زیاد کردید و کاملاً قابل فهم است. به هر حال، بعد که این حرف ها را می زند، که این ایجاب می کند که هارون بگوید خُب بسیار خوب، پس مثلاً این پنجاه هزار دینار مال شما، دویست دینار فقط می دهد. می گوید بعد که پرسیدم از پدرم که چرا این کار را کردی؟ گفت که اگر این را بدهم، این مضمونش این است حالا، اگر بدهم، این، شمشیر به دست های خراسان را بسیج خواهد کرد، دویست هزار مرد را به جان من خواهد انداخت. این، برداشت هارون است، و هارون درست فهمیده بود. حالا بعضی خیال می کنند که حضرت سعایت می کردند، نه، حقیقت قضیه این بود. آن زمانی که موسی بن جعفر مبارزه می کرد با هارون، واقعاً اگر پولی توی آن دستگاه بود، خیلی کسان بودند که آماده بودند و حاضر بودند که در کنار موسی بن جعفر شمشیر بزنند و نمونه هایش را در غیر ائمه، ما جاهای دیگر دیدیم که اگر ائمه قیام می کردند، حسین بن علی - شهید فخر - که قبل از هارون، زمان موسی الهادی بود و دیگران و دیگران. خیلی روشن بود که کار آنها نشان دهنده این است که ائمه، چقدر می توانستند مردم را دور خودشان جمع کنند،

و هارون درست فهمیده بود این را.^{۱۳۶۵/۴/۲۸}

یکی از حرف هایی که آنجا با موسی بن جعفر می زند این است که می گوید شما بنی هاشم از «فدک» محروم شدید آل علی، فدک را از شما گرفتند، حالا من می خواهم فدک را به شما برگردانم، بگو فدک کجاست، حدود فدک چیست تا من فدک را به شما برگردانم. خوب معلوم است که این یک فریبی است که می خواهد فدک را برگرداند، به عنوان کسی که حق از دست رفته آل محمد را می خواهد به آنها برگرداند و چهره ای برای خودش درست کند. حضرت

می‌گوید بسیار خوب حالا که می‌خواهی فدک را به من بدهی، من حدود فدک را برای تو معین می‌کنم. بنا می‌کنند حدود فدک را معین کردن. آن حدودی که امام موسی بن جعفر برای فدک معین می‌کنند تمام کشور اسلامی آن‌روز را در برمی‌گرفت؛ فدک یعنی این. یعنی اینکه تو خیال کنی که ما دعوایمان در آن‌روز بر سر یک باغستان بود، چند تا درخت خرما بود، این ساده‌لوحانه است. مسئله ما آن‌روز هم مسئله چند تا نخلستان و باغستان فدک نبود؛ مسئله خلافت پیغمبر بود، مسئله حکومت اسلامی بود. منتها آن‌روز آن چیزی که فکر می‌شد ما را از این حق به کلی محروم خواهد کرد، گرفتن فدک بود. لذا ما در مقابل این مسئله پافشاری می‌کردیم. امروز آن چیزی که در مقابل ما تو غصب کردی، باغستان فدک نیست، که ارزشی ندارد. آنچه که تو غصب کردی، جامعه اسلامی است، کشور اسلامی است. حدود چهارگانه‌ای را ذکر می‌کند موسی بن جعفر علیه‌الصلوة والسلام می‌گوید این فدک است، یاالله حالا اگر می‌خواهی بدهی این را بده. یعنی صریحاً مسئله داعیه حاکمیت و خلافت را آنجا امام موسی بن جعفر

مطرح می‌کند. ۱۳۶۴/۱/۲۳

«خُذْ فَدَكًا حَتَّى أَرُدَّهَا إِلَيْكَ» محدودش کن، مشخص کن، تا فدک را به تو برگردانم. حضرت اول امتناع می‌کنند، بعد می‌گویند که: «لَا آخُذُهَا إِلَّا بِحُدُودِهَا» حدود اصلیش را اگر بدهی می‌گیرم. بعد او می‌گوید که بسیار خوب، حدودش را مشخص کن. آن وقت خیلی جالب است، حضرت حدود برایش معین می‌کنند، حدودش این است، «أَمَّا الْحَدُّ الْأَوَّلُ فَعَدَن» یک حد فدک، عدن است. حالا اینها نشسته‌اند مثلاً در مدینه یا در بغداد دارند با هم صحبت می‌کنند. یکی اش عدن، منتهی الیه جزیره العرب، «فَتَغَيَّرَ وَجْهُ الرَّشِيدِ» رنگش متغیر شد، «وَقَالَ أَيُّهَا» عجب! «وَالْحَدُّ الثَّانِي سَمَرْقَنْد» حد دوم فدک، سمرقند است؛ «فَارِيدَ وَجْهِهِ» رنگش تیره شد؛ «وَالْحَدُّ الثَّالِثُ إِفْرِيقِيَّة» حد سوم، تونس است؛ «فَاسْوَدَّ وَجْهُهُ» صورت هارون الرشید سیاه شد، «وَقَالَ هِيَه» هه هه، عجب! چه حرفی! «وَالرَّابِعُ سَيْفُ الْبَحْرِ مِمَّا يَلِي الْجَزْرَ وَارْمِينِيَّة» حاشیه دریاها و آن جزیره‌ها و مثلاً ارمنیه، حالا ارمنستان یا فلان یا هرجا، آن منتهی الیه مثلاً دریای مدیترانه و آنجاها. «قَالَ الرَّشِيدُ فَلَمْ يَبْقَ لَنَا شَيْءٌ» پس برای ما چه ماند؟ «فَتَحَوَّلَ إِلَى مَجْلِسِي» بلند شو بیا سر جای من بنشین، «قَالَ مُوسَى قَدْ

أَعْلَمْتُكَ أَنَّيَ إِن حَدَّدْتُهَا لَمْ تَرُدَّهَا» گفتیم که اگر محدودش بکنم، تو آن را بر نمی گردانی، «فَعِنْدَ ذَلِكَ عَزَمَ عَلَى قَتْلِهِ» اینجا که شد، عازم شد که موسی بن جعفر را بکشد. ۱۳۶۵/۴/۲۸

آن وقتی که هارون الرشید در ورود به حرم پیغمبر در مدینه در همین سفر می خواهد در مقابل مسلمان هایی که دارند زیارت خلیفه را تماشا می کنند یک تظاهری بکند و خویشاوندی خودش را به پیغمبر نشان بدهد، می رود نزدیک، وقتی می خواهد سلام بدهد به قبر پیغمبر، می گوید: «السلام علیک یا بنِ عَمِّ» نمی گوید «یا رسول الله»؛ ای پسر عمو سلام بر تو، یعنی من پسر عموی پیغمبرم. موسی بن جعفر بلافاصله می آیند در مقابل ضریح می ایستند و می گویند: «السلام علیک یا ابا»، سلام بر توی ای پدر، یعنی اگر پسر عموی تو است، پدر من است. درست آن شیوه ترویج او را در همان مجلس از بین می برند.

مردمی که در اطراف هارون الرشید بودند آنها هم احساس می کردند که بزرگترین خطر برای دستگاه خلافت، وجود موسی بن جعفر است. یک مردی از دوستان دستگاه حکومت و سلطنت ایستاده بود آنجا، دید که یک شخصی سوار بر یک درازگوشی آمد بدون تجمل، بدون تشریفات، بدون اینکه بر یک اسب قیمتی سوار شده باشد که حاکی باشد که جزو اشراف هست آمد، تا آمد راه را باز کردند، ظاهراً در همین سفر مدینه بوده گمان می کنم و او وارد شد، پرسید این کی بود که وقتی آمد این طور همه در مقابلش خضوع کردند و اطرافیان خلیفه راه را باز کردند تا او وارد بشود. گفتند این موسی بن جعفر است. تا گفتند موسی بن جعفر است گفت ای وای از حماقت این قوم، یعنی بنی عباس، کسی را که مرگ آنها را می خواهد و حکومت آنها را واژگون خواهد کرد این جور احترام می کنند؟ می دانستند خطر موسی بن جعفر برای دستگاه خلافت، خطر یک رهبر بزرگی بود که دارای دانش وسیع، دارای تقوا و عبودیت و صلاحی است که همه کسانی که او را می شناسند، این را در او سراغ دارند. دارای دوستان و علاقه مندانی است در سراسر جهان اسلام، دارای شجاعتی است که از هیچ قدرتی در مقابل خودش ابا و واهمه ندارد، لذا در مقابل عظمت ظاهری سلطنت هارونی، آن طور بی محابا حرف می زند و مطلب می گوید.

یک‌چنین شخصیتِ مبارز، مجاهد، متصل به خدا، متوکل به خدا، دارای دوستانی در سراسر جهان اسلام و دارای نقشه‌ای برای اینکه حکومت و نظام اسلامی را پیاده بکند. این بزرگ‌ترین خطر برای حکومت هارونی است. لذا هارون تصمیم گرفت که این خطر را از پیش پای خودش بردارد. البته مرد سیاست‌مداری بود؛ این کار را دفعتاً انجام نداد. اول مایل بود که به یک شکل غیرمستقیم این کار را انجام بدهد. بعد دید بهتر این است که موسی‌بن‌جعفر را به زندان بیااندازد، شاید در زندان بتواند با او معامله کند، به او امتیاز بدهد، زیر فشارها او را وادار به قبول و تسلیم بکند. لذا بود که موسی‌بن‌جعفر را از مدینه دستور داد دستگیر کردند. منتها جوری که احساسات مردم مدینه هم جریحه‌دار نشود و نفهمند که موسی‌بن‌جعفر چگونه شد. لذا دو تا مرکب و محمل درست کردند یکی به طرف عراق، یکی به طرف شام، که مردم ندانند که موسی‌بن‌جعفر را به کجا بردند. موسی‌بن‌جعفر را آوردند در مرکز خلافت، در بغداد، آنجا زندانی کردند و این زندان، زندان طولانی بود. البته احتمال دارد، مسلم نیست که حضرت را از زندان یک‌بار آزاد کرده باشند مجدداً دستگیر کرده باشند، آنچه مسلم است بار آخری که حضرت را دستگیر کردند به قصد این دستگیر کردند که امام علی‌السلام را در زندان به قتل برسانند و همین کار را هم کردند.

البته شخصیت موسی‌بن‌جعفر در داخل زندان هم همان شخصیتِ مشعلِ روشنگری است که تمام اطراف خودش را روشن می‌کند. ببینید حق این است، حرکت فکر اسلامی و جهاد متکی به قرآن یک‌چنین حرکتی است، هیچ‌وقت متوقف نمی‌ماند حتی در سخت‌ترین شرایط. .. و این همان کاری بود که موسی‌بن‌جعفر کرد، که در این باره داستان‌های زیادی و روایات متعددی است. یکی از جالب‌ترین آنها این است که سندی‌بن‌شاهک معروف، که شما می‌دانید یک زندان‌بان بسیار قوی و خشن و از سرسپردگان بنی‌عباس و از وفاداران به دستگاه سلطنت و خلافت آن‌روز بود؛ این، زندان‌بان موسی‌بن‌جعفر بود و در خانه خودش موسی‌بن‌جعفر را در یک زیرزمین بسیار سختی زندانی کرده بود. خانواده سندی‌بن‌شاهک گاهی اوقات از یک روزنه‌ای زندان را نگاه می‌کردند، وضع زندگی موسی‌بن‌جعفر آنها را تحت تأثیر قرار داد و بذر محبت اهل بیت و علاقه‌مندی به اهل بیت در خانواده سندی‌بن‌شاهک پاشیده شد. یکی از فرزندان

سندی بن شاهک به نام کشاجم از بزرگان و اعلام تشیع است. شاید دو نسل یا یک نسل، بعد از سندی بن شاهک یکی از اولاد سندی بن شاهک کشاجم است که از بزرگترین ادبا و شعرا و از اعلام تشیع در زمان خودش است که این را همه ذکر کرده‌اند؛ اسمش کشاجم السندی است که از اولاد سندی بن شاهک است.

این وضع زندگی موسی بن جعفر است که در زندان موسی بن جعفر این جور گذراند. البته بارها آمدند در زندان حضرت را تهدید کردند، تطمیع کردند، خواستند آن حضرت را دل خوش کنند؛ اما این بزرگوار با همان صلابت الهی و با اتکای به پروردگار و لطف الهی ایستادگی کرد و همان ایستادگی بود که قرآن را، اسلام را تا امروز حفظ کرد. این را بدانید که استقامت ائمه ما در مقابل آن جریان‌های فساد، موجب این شد که امروز ما می‌توانیم اسلام حقیقی را پیدا کنیم؛ امروز نسل‌های مسلمان و نسل‌های بشری می‌توانند چیزی به نام اسلام، به نام قرآن، به نام سنت پیغمبر در کتب پیدا کنند، اعم از کتب شیعه و حتی در کتب اهل تسنن. اگر این حرکت مبارزه‌جویانه سرسخت ائمه علیهم السلام در طول این ۲۵۰ سال نبود، بدانید که قلم به مزدها و زبان به مزدهای دوران بنی امیه و بنی عباس اسلام را تدریجاً آن قدر عوض می‌کردند و می‌کردند که بعد از گذشت یکی دو قرن از اسلام هیچ چیز باقی نمی‌ماند. یا قرآنی نمی‌ماند یا قرآن تحریف شده‌ای می‌ماند. این پرچم‌های سرافراز، این مشعل‌های نورافشان، این مناره‌های بلند بود که در تاریخ اسلام ایستاد و شعاع اسلام را آن چنان پرتوافکن کرد که تحریف‌کنندگان و کسانی که مایل بودند در محیط تاریک، حقایق را قلب کنند، آن تاریکی را نتوانستند به‌دست بیاورند. شاگردان ائمه علیهم السلام از همه فرقه‌های اسلامی بودند، مخصوص شیعه نبودند؛ از کسانی که به آرمان تشیع یعنی به امامت شیعی اعتقاد نداشتند، کسان زیادی بودند که شاگردان ائمه بودند، تفسیر و قرآن و حدیث و سنت پیغمبر را از ائمه یاد می‌گرفتند. اسلام را همین مقاومت‌ها بود که تا امروز نگه داشت.

بالاخره موسی بن جعفر را در زندان مسموم کردند. یکی از تلخی‌های تاریخ زندگی ائمه، همین شهادت موسی بن جعفر است. البته می‌خواستند همان‌جا هم ظاهرسازی بکنند. در روزهای آخر سندی بن شاهک عده‌ای از سران و معارف و بزرگان را که در بغداد بودند آورد دور حضرت،

اطراف حضرت. گفت، ببینید وضع زندگی‌اش خوب است، مشکلی ندارد. حضرت آنجا فرمودند: «بله، ولی شما هم بدانید که اینها من را مسموم کردند». و حضرت را مسموم کردند با چند دانه خرما و در زیر بار سنگین غل و زنجیری که بر گردن و دست و پای امام بسته بودند، امام بزرگوار و مظلوم و عزیز در زندان، روحش به ملکوتِ اعلی پیوست و به شهادت رسید.

البته باز هم می‌ترسیدند؛ از جنازهٔ امام موسی بن جعفر هم می‌ترسیدند، از قبر موسی بن جعفر هم می‌ترسیدند. این بود که وقتی که جنازهٔ موسی بن جعفر را از زندان بیرون آوردند و شعار می‌دادند به عنوان اینکه این کسی است که علیه دستگاه حکومت قیام کرده بوده، این حرف‌ها را می‌گفتند تا اینکه شخصیت موسی بن جعفر را تحت‌الشعاع قرار بدهند، آن قدر جو بغداد برای دستگاه، جو نامطمئن بود که یکی از عناصر خود دستگاه که سلیمان بن جعفر باشد - سلیمان بن جعفر بن منصور عباسی یعنی پسر عموی هارون که یکی از اشراف بنی عباس بود - او دید با این وضعیت ممکن است که مشکل برایشان درست بشود؛ یک نقش دیگری را او به عهده گرفت و جنازهٔ موسی بن جعفر را آورد، کفن قیمتی بر جنازهٔ آن حضرت پوشاند، آن حضرت را با احترام بردند در مقابر قریش، آنجایی که امروز به عنوان «کاظمین» معروف هست و مرقد مطهر موسی بن جعفر در نزدیکی بغداد، آنجا دفن کردند و موسی بن جعفر زندگی سراپا جهاد و مجاهدت خودش را به این ترتیب به پایان رساند. ۱۳۶۴/۱/۲۳

فصل پانزدہم

امام رضا

هنگامی که موسی بن جعفر پس از سال‌ها حبس در زندان هارونی مسموم و شهید شد، در قلمرو وسیع سلطنت عباسی، اختناق کامل حکم‌فرما بود. در آن فضای گرفته که به گفته یکی از یاران علی بن موسی علیه السلام: «از شمشیر هارون خون می‌چکید»^۱، بزرگ‌ترین هنر امام معصوم و بزرگوار ما آن بود که توانست درخت تشیع را از گزند توفان حادثه به سلامت بدارد و از پراکندگی و دل‌سردی یاران پدر بزرگوار مانع شود. با شیوه تقیه‌آمیز شگفت‌آوری جان خود را که محور و روح جمعیت شیعیان بود حفظ کرد و در دوران قدرت مقتدرین خلفای بنی‌عباس و در دوران استقرار و ثبات کامل آن رژیم، مبارزات عمیق امامت را ادامه داد. تاریخ نتوانسته است ترسیم روشنی از دوران ده ساله زندگی امام هشتم در زمان هارون و بعد از او در دوران پنج ساله جنگ‌های داخلی میان خراسان و بغداد به ما ارائه کند، اما به تدبّر می‌توان فهمید که امام هشتم در این دوران همان مبارزه درازمدت اهل بیت را که در همه اعصار بعد از عاشورا استمرار داشته، با همان جهت‌گیری و همان اهداف ادامه می‌داده است.

۱. الکافی / ج ۸ / ص ۲۵۷، «قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ: وَ سَيْفُ هَارُونَ يُقَطِّرُ الدَّمَ...»

هنگامی که مأمون در سال صدونودوهشت از جنگِ قدرت با امین فراغت یافت و خلافت بی‌منازع^۱ را به چنگ آورد، یکی از اولین تدابیر او حل مشکل علویان و مبارزات تشیع بود. او برای این منظور، تجربهٔ همهٔ خلفای سلفِ خود را پیش چشم داشت. تجربه‌ای که نمایشگر قدرت و وسعت و عمق روزافزون آن نهضت و ناتوانی دستگاه‌های قدرت از ریشه‌کن کردن و حتی متوقف و محدود کردن آن بود. او می‌دید که سَطَوْتُ^۲ و حشمت هارونی حتی با به بند کشیدن طولانی و بالاخره مسموم کردن امام هفتم در زندان هم نتوانست از شورش‌ها و مبارزات سیاسی، نظامی، تبلیغاتی و فکری شیعیان مانع شود. او اینک درحالی که از اقتدار پدر و پیشینیان خود نیز برخوردار نبود و به‌علاوه بر اثر جنگ‌های داخلی میان بنی‌عباس، سلطنت عباسی را در تهدید مشکلات بزرگی مشاهده می‌کرد، بی‌شک لازم بود به خطر نهضت علویان به چشم جدی‌تری بنگرد.

شاید مأمون در ارزیابی خطر شیعیان برای دستگاه خود واقع‌بینانه فکر می‌کرد. گمان زیاد بر این است که فاصلهٔ پانزده سالهٔ بعد از شهادت امام هفتم تا آن روز و به‌ویژه فرصت پنج سالهٔ جنگ‌های داخلی، جریان تشیع را از آمادگی بیشتری برای برافراشتن پرچم حکومت علوی برخوردار ساخته بود.

مأمون این خطر را زیرکانه حدس زد و درصدد مقابله با آن برآمد و به‌دنبالهٔ همین ارزیابی و تشخیص بود که ماجرای دعوت امام هشتم از مدینه به خراسان و پیشنهاد الزامی ولیعهدی به آن حضرت پیش آمد و این حادثه که در همهٔ دوران طولانی امامت کم‌نظیر و یا در نوع خود بی‌نظیر بود تحقق یافت.

اکنون جای آن است که به اختصار، حادثهٔ ولیعهدی را مورد مطالعه قرار دهیم. در این حادثه امام هشتم علی‌بن‌موسی‌الرضا در برابر یک تجربهٔ تاریخی عظیم قرار گرفت و در معرض یک نبرد پنهانی سیاسی که پیروزی یا ناکامی آن می‌توانست سرنوشت تشیع را رقم بزند، واقع شد. در این نبرد، رقیب که ابتکار عمل را به‌دست داشت و با همهٔ امکانات به میدان آمده بود، مأمون بود. مأمون با هوشی سرشار و تدبیری قوی و فهم و درایتی بی‌سابقه قدم در میدانی

۱. (نزع) بدون مخالف، بی‌رقیب

۲. (سطو) غلبه، وقار

نهاد که اگر پیروز می‌شد و اگر می‌توانست آن چنان که برنامه‌ریزی کرده بود کار را به انجام برساند، یقیناً به هدفی دست می‌یافت که از سال چهل هجری یعنی از شهادت علی بن ابی طالب هیچ‌یک از خلفای اموی و عباسی با وجود تلاش خود نتوانسته بودند به آن دست یابند، یعنی می‌توانست درخت تشیع را ریشه‌کن کند و جریان معارضی را که همواره همچون خاری در چشم سردمداران خلافت‌های طاغوتی فرو رفته بود، به کلی نابود سازد.

اما امام هشتم با تدبیری الهی بر مأمون فائق آمد و او را در میدان نبرد سیاسی‌ای که خود به‌وجود آورده بود، به‌طور کامل شکست داد. و نه فقط تشیع، ضعیف یا ریشه‌کن نشد بلکه حتی سال دویست و یک هجری، یعنی سال ولایتعهدی آن حضرت، یکی از پربرکت‌ترین سال‌های تاریخ تشیع شد و نفس تازه‌ای در مبارزات علویان دمیده شد. و این همه به برکت تدبیر الهی امام هشتم و شیوه حکیمانه‌ای بود که آن امام معصوم در این آزمایش بزرگ از خویش نشان داد.

برای اینکه پرتوی بر سیمای این حادثه عجیب افکنده شود به تشریح کوتاهی از تدبیر مأمون و تدبیر امام در این حادثه می‌پردازیم.

مأمون از دعوت امام هشتم به خراسان چند مقصود عمده را تعقیب می‌کرد:

اولین و مهمترین آنها، تبدیل صحنه مبارزات حادث انقلابی شیعیان به عرصه فعالیت سیاسی آرام و بی‌خطر بود. همان‌طور که گفتیم شیعیان در پوشش تقیه، مبارزاتی خستگی‌ناپذیر و تمام‌نشدنی داشتند، این مبارزات که با دو ویژگی همراه بود، تأثیر توصیف‌ناپذیری در برهم‌زدن بساط خلافت داشت، آن دو ویژگی، یکی مظلومیت بود و دیگری قداست.

شیعیان با اتکال به این دو عامل نفوذ، اندیشه شیعی را که همان تفسیر و تبیین اسلام از دیدگاه ائمه اهل بیت است، به زوایای دل و ذهن مخاطبین خود می‌رساندند و هر کسی را که از اندک آمادگی برخوردار بود به آن طرز فکر متمایل و یا مؤمن می‌ساختند و چنین بود که دایره تشیع، روز به روز در دنیای اسلام گسترش می‌یافت. و همان مظلومیت و قداست بود که با پشتوانه تفکر شیعی، اینجا و آنجا در همه دوران‌ها قیام‌های مسلحانه و حرکات شورشگرانه را ضد دستگاه‌های خلافت سازماندهی می‌کرد.

مأمون می‌خواست یک‌باره آن خفا و استتار را از این جمع مبارز بگیرد و امام را از میدان مبارزه انقلابی به میدان سیاست بکشاند و بدین‌وسیله کارایی نهضت تشیع را که بر اثر همان استتار و اختفا روزبه‌روز افزایش یافته بود به صفر برساند. با این کار، مأمون آن دو ویژگی مؤثر و نافذ را نیز از گروه علویان می‌گرفت. زیرا جمعی که رهبرشان فرد ممتاز دستگاه خلافت و ولیعهد پادشاه مطلق‌العنان وقت و متصرف در امور کشور است، نه مظلوم است و نه آن‌چنان مقدس. این تدبیر می‌توانست فکر شیعی را هم در ردیف بقیه عقاید و افکاری که در جامعه طرفدارانی داشت قرار دهد و آن را از حدّ یک تفکر مخالف دستگاه که اگر چه از نظر دستگاه‌ها، ممنوع و مبعوض است، از نظر مردم به‌خصوص ضعیفاً، پرجاذبه و استفهام‌برانگیز است، خارج سازد.

دوم تخطئه^۱ مدّعی تشیع مبنی بر غاصبانه بودن خلافت‌های اموی و عباسی و مشروعیت دادن به این خلافت‌ها بود. مأمون با این کار به همه شیعیان، مُرّورانه^۲ ثابت می‌کرد که ادعای غاصبانه و نامشروع بودن خلافت‌های مسلط که همواره جزو اصول اعتقادی شیعه به حساب می‌رفته یک حرف بی‌پایه و ناشی از ضعف و عقده‌های حقارت بوده است، چه اگر خلافت‌های دیگران نامشروع و جابرانه بود خلافت مأمون هم که جانشین آنهاست می‌باید نامشروع و غاصبانه باشد، و چون علی‌بن‌موسی‌الرضا با ورود در آن دستگاه و قبول جانشینی مأمون، او را قانونی و مشروع دانسته پس باید بقیه خلفا هم از مشروعیت برخوردار بوده باشند و این نقض همه ادعاهای شیعیان است. با این کار نه فقط مأمون از علی‌بن‌موسی‌الرضا بر مشروعیت حکومت خود و گذشتگانیش اعتراف می‌گرفت بلکه یکی از ارکان اعتقادی تشیع را که همان ظالمانه بودن پایه حکومت‌های قبلی است نیز در هم می‌کوبید.

علاوه بر این، ادعای دیگر شیعیان مبنی بر زهد و پارسایی و بی‌اعتنایی ائمه به دنیا نیز با این کار نقض می‌شد، و چنین وانمود می‌شد که آن حضرت فقط در شرایطی که به دنیا دسترسی نداشته‌اند نسبت به آن زهد می‌ورزیدند و اکنون که درهای بهشت دنیا به روی ایشان باز شد، به‌سوی آن شتافتند و مثل دیگران خود را از آن مغتنم کردند.

سوم اینکه مأمون با این کار، امام را که همواره یک کانون معارضه و مبارزه بود در کنترل

۱. (خطو) خطاکار خواندن، نسبت نادرست به کسی دادن

۲. (زور) با دورویی

دستگاه‌های خود قرار می‌داد و به‌جز خود آن حضرت، همهٔ سران و گردنکشان و سلحشوران علوی را نیز در سیطرهٔ خود در می‌آورد، و این موفقیتی بود که هرگز هیچ‌یک از اسلاف مأمون چه بنی‌امیه و چه بنی‌عباس بر آن دست نیافته بودند.

چهارم اینکه امام را که یک عنصر مردمی و قبلهٔ امیدها و مرجع سؤال‌ها و شکوه‌ها بود در محاصرهٔ مأموران حکومت قرار می‌داد و رفته‌رفته رنگ مردمی‌بودن را از او می‌زدود و میان او و مردم و سپس میان او و عواطف و محبت‌های مردم فاصله می‌افکند.

هدف پنجم این بود که با این کار برای خود وجهه و حیثیتی معنوی کسب می‌کرد، طبیعی بود که در دنیای آن‌روز همه او را بر اینکه فرزندی از پیغمبر و شخصیت مقدس و معنوی را به ولیعهدی خود برگزیده و برادران و فرزندان خود را از این امتیاز محروم ساخته است ستایش کنند و همیشه چنین است که نزدیکی دین‌داران به دنیاطلبان از آبروی دین‌داران می‌کاهد و بر آبروی دنیاطلبان می‌افزاید.

ششم آنکه در پندار مأمون، امام با این کار به یک توجیه‌گر دستگاه خلافت بدل می‌گشت، بدیهی است شخصی در حدّ علمی و تقوایی امام با آن حیثیت و حرمت بی‌نظیری که وی به عنوان فرزند پیامبر در چشم همگان داشت، اگر نقش توجیه حوادث را در دستگاه حکومت برعهده می‌گرفت، هیچ نغمهٔ مخالفی نمی‌توانست خدشه‌ای بر حیثیت آن دستگاه وارد سازد، این همان حصار مَنعِی^۱ بود که می‌توانست همهٔ خطاها و زشتی‌های دستگاه خلافت را از چشم‌ها پوشیده بدارد.

به‌جز اینها هدف‌های دیگری نیز برای مأمون متصور بود.

چنان‌که مشاهده می‌شود این تدبیر به‌قدری پیچیده و عمیق است که یقیناً هیچ‌کس جز مأمون نمی‌توانست آن را به‌خوبی هدایت کند و بدین جهت بود که دوستان و نزدیکان مأمون از ابعاد و جوانب آن بی‌خبر بودند. از برخی گزارش‌های تاریخی چنین برمی‌آید که حتی فضل‌بن‌سهل وزیر و فرماندهٔ کل و مقرب‌ترین فرد دستگاه خلافت نیز از حقیقت و محتوای این سیاست، بی‌خبر بوده است. مأمون حتی برای اینکه هیچ‌گونه ضربه‌ای بر هدف‌های وی از این حرکت پیچیده

۱. (من ع) بلند، استوار

وارد نیاید داستان‌های جعلی برای علت و انگیزه این اقدام می‌ساخت و به این و آن می‌گفت. حَقاً باید گفت سیاست مأمون از پختگی و عمق بی‌نظیری برخوردار بود، اما آن سوی دیگر این صحنه نبرد، امام علی بن موسی الرضا است و همین است که علی‌رغم زیرکی شیطنت‌آمیز مأمون، تدبیر پخته و همه‌جانبه او را به حرکتی بی‌اثر و بازیچه‌ای کودکانه بدل می‌کند. مأمون با قبول آن همه زحمت و با وجود سرمایه‌گذاری عظیمی که در این راه کرد از این عمل نه تنها طُرفی برنُست^۱ بلکه سیاست او به سیاستی بر ضد او بدل شد. تیری که با آن، اعتبار و حیثیت و مدّعاهای امام علی بن موسی الرضا را هدف گرفته بود، خود او را آماج قرار داد، به‌طوری که بعد از گذشت مدتی کوتاه ناگزیر شد همه تدابیر گذشته خود را کُن‌لَم‌یکن^۲ شمرده، بالاخره همان شیوه‌ای را در برابر امام در پیش بگیرد که همه گذشتگانش در پیش گرفته بودند یعنی «قتل»، و مأمون که در آرزوی چهره قداست‌مآب خلیفه‌ای موجه و مقدس و خردمند، این همه تلاش کرده بود سرانجام در همان مَزبله‌ای^۳ که همه خلفای پیش از او در آن سقوط کرده بودند، یعنی فساد و فحشا و عیش و عشرت توأم با ظلم و کبر، فروغلتید.

دریده شدن پرده ریای مأمون در زندگی پانزده ساله او پس از حادثه ولیعهدی را در ده‌ها نمونه می‌توان مشاهده کرد که از جمله به خدمت گرفتن قاضی‌القضاتی فاسق و فاجر و عیاش همچون یحیی بن اکثم و هم‌نشینی و مجالست با عموی خواننده و خنیاگرش ابراهیم بن مهدی، و آراستن بساط عیش و نوش و پرده‌داری در دارالخلافة او در بغداد است. اکنون به تشریح سیاست‌ها و تدابیر امام علی بن موسی الرضا در این حادثه می‌پردازیم.

۱ - هنگامی که امام را از مدینه به خراسان دعوت کردند آن حضرت فضای مدینه را از کراهت و نارضایی خود پرکرد، به‌طوری که همه کس در پیرامون امام یقین کردند که مأمون با نیت سوء، حضرت را از وطن خود دور می‌کند. امام بدبینی خود به مأمون را با هر زبان ممکن به همه گوش‌ها رساند. در وداع با حرم پیغمبر، در وداع با خانواده‌اش هنگام خروج از مدینه، در طواف کعبه که برای وداع انجام می‌داد، با گفتار و رفتار، با زبان دعا و زبان اشک، بر همه

۱. بهره‌ای نبرد

۲. گویی هرگز وجود نداشته است.

۳. (زبال) زباله‌دان، جای ریختن زباله

ثابت کرد که این سفر، سفر مرگ اوست. همه کسانی که باید طبق انتظار مأمون نسبت به او خوش بین و نسبت به امام به خاطر پذیرش پیشنهاد او بدبین می شدند، در اولین لحظات این سفر دلشان از کینه مأمون که امام عزیزشان را این طور ظالمانه از آنان جدا می کرد و به قتلگاه می برد لبریز شد.

۲ - هنگامی که در مرو پیشنهاد ولایتعهدی آن حضرت مطرح شد، حضرت به شدت استنکاف کردند و تا وقتی مأمون صریحاً آن حضرت را تهدید به قتل نکرد، آن را نپذیرفتند. این مطلب همه جا پیچید که علی بن موسی الرضا ولیعهدی و پیش از آن خلافت را که مأمون به او با اصرار پیشنهاد کرده بود نپذیرفته است. دست اندرکاران امور که به ظرافت تدبیر مأمون واقف نبودند ناشیانه عدم قبول امام را همه جا منتشر کردند، حتی فضل بن سهل در جمعی از کارگزاران و مأموران حکومت گفت من هرگز خلافت را چنین خوار ندیده ام، امیرالمؤمنین آن را به علی بن موسی الرضا تقدیم می کند و علی بن موسی دست رد به سینه او می زند.^۱

خود امام از هر فرصتی، اجباری بودن این منصب را به گوش این و آن می رساند، همواره می گفت من تهدید به قتل شدم تا ولیعهدی را قبول کردم. طبعی بود که این سخن همچون عجیب ترین پدیده سیاسی، دهان به دهان و شهر به شهر پراکنده شود و همه آفاق اسلام در آن روز یا بعدها بفهمند که در همان زمان که کسی مثل مأمون فقط به دلیل آنکه از ولیعهدی برادرش امین عزل شده است به جنگی چند ساله دست می زند و هزاران نفر از جمله برادرش امین را به خاطر آن به قتل می رساند و سر برادرش را از روی خشم شهر به شهر می گرداند، کسی مثل علی بن موسی الرضا پیدا می شود که به ولیعهدی با بی اعتنائی نگاه می کند و آن را جز با کراهت و در صورت تهدید به قتل نمی پذیرد. مقایسه ای که از این رهگذر میان امام علی بن موسی الرضا و مأمون عباسی در ذهن ها نقش می بست، درست عکس آن چیزی را نتیجه می داد که مأمون به خاطر آن، این سرمایه گذاری را کرده بود.

۳ - با این همه علی بن موسی الرضا فقط بدین شرط ولیعهدی را پذیرفت که در هیچ یک از شؤون حکومت دخالت نکند و به جنگ و صلح و عزل و نصب و تدبیر امور نپردازد و مأمون که

۱. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد/ ج ۲/ ص ۲۶۰، «... فَمَا رَأَيْتُ خِلَافَةً قَطُّ كَانَتْ أَضْعَىٰ مِنْهَا إِنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَنْتَقِي مِنْهَا وَ يَعْزُضُهَا عَلَىٰ عَلِيِّ بْنِ مُوسَىٰ وَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَىٰ يَرْفُضُهَا وَ يَأْتِي.»

فکر می‌کرد فعلاً در شروع کار، این شرط قابل تحمل است و بعدها به تدریج می‌توان امام را به صحنه فعالیت‌های خلافتی کشانید، این شرط را از آن حضرت قبول کرد. روشن است که با تحقق این شرط، نقشه مأمون نقش بر آب می‌شد و بیشترین هدف‌های او نابرآورده می‌گشت. امام در همان حال که نام ولیعهد داشت و قهراً از امکانات دستگاه خلافت نیز برخوردار می‌بود چهره‌ای به خود می‌گرفت که گویی با دستگاه خلافت، مخالف و به آن معترض است، نه امری، نه نهی‌ای، نه تصدی مسؤلیتی، نه قبول شغلی، نه دفاعی از حکومت و طبعاً نه هیچ‌گونه توجیهی برای کارهای آن دستگاه. روشن است که عضوی در دستگاه حکومت که چنین با اختیار و اراده خود، از همه مسؤلیت‌ها کناره می‌گیرد نمی‌تواند نسبت به آن دستگاه صمیمی و طرفدار باشد. مأمون به خوبی این نقیصه را حس می‌کرد و لذا پس از آنکه کار ولیعهدی انجام گرفت بارها درصدد برآمد امام را برخلاف تعهد قبلی با لطائف‌الحیل^۱ به مشاغل خلافتی بکشاند و سیاست مبارزه منفی امام را نقض کند، اما هر دفعه امام هشیارانه نقشه او را خنثی می‌کرد.

یک نمونه همان است که مُعَمَّر بن خَلَّاد از خود امام هشتم نقل می‌کند که مأمون به امام می‌گوید اگر ممکن است به کسانی که از او حرف شنوی دارند در باب مناطقی که اوضاع آن پریشان است چیزی بنویس و امام استنکاف می‌کند و قرار قبلی که همان عدم دخالت مطلق است را به یادش می‌آورد. نمونه بسیار مهم و جالب دیگر ماجرای نماز عید است که مأمون به این بهانه «که مردم قدر تو را بشناسند و دل‌های آنان آرام گیرد» امام را به امامت نماز عید دعوت می‌کند. امام استنکاف می‌کند و پس از اینکه مأمون اصرار را به نهایت می‌رساند، امام به این شرط قبول می‌کند که نماز را به شیوه پیغمبر و علی بن ابی طالب به جا آورد و آنگاه امام از این فرصت چنان بهره‌ای می‌گیرد که مأمون را از اصرار خود پشیمان می‌سازد و امام را از نیمه راه نماز برمی‌گرداند، یعنی به ناچار ضربه دیگری بر ظاهر ریاکارانه دستگاه خود وارد می‌سازد.^۲

۴ - اما بهره‌برداری اصلی امام از این ماجرا بسی از اینها مهمتر است. امام با قبول ولیعهدی،

۱. تدبیرها و چاره‌جویی‌های زیرکانه

۲. الإرشاد للمفید / ترجمة رسولی محلاتی / ج ۲ / ص ۲۵۷ و ۲۵۸

دست به حرکتی می‌زند که در تاریخ زندگی ائمه پس از پایان خلافت اهل بیت در سال چهارم هجری تا آن روز و تا آخر دوران خلافت بی‌نظیر بوده است و آن برملا کردن داعیه امامت شیعی در سطح عظیم اسلام و دریدن پرده غلیظ تقیه و رساندن پیام تشیع به گوش همه مسلمان‌هاست. تربیون عظیم خلافت در اختیار امام قرار گرفت و امام در آن، سخنانی را که در طول یکصد و پنجاه سال جز در خفا و با تقیه و به خصیصین^۱ و یاران نزدیک گفته نشده بود به صدای بلند فریاد کرد و با استفاده از امکانات معمولی آن زمان که جز در اختیار خلفا و نزدیکان درجه یک آنها قرار نمی‌گرفت، آن را به گوش همه رساند.

مناظرات امام در مجمع علما و در محضر مأمون که در آن قوی‌ترین استدلال‌های امامت را بیان فرموده است، نامه «جوامع الشریعة» که در آن همه رؤوس مطالب عقیدتی و فقهی شیعی را برای فضل‌بن سهل نوشته است، حدیث معروف امامت که در مرو برای عبدالعزیز بن مسلم بیان کرده است، قصاید فراوانی که در مدح آن حضرت به مناسبت ولایتعهدی سروده شده و برخی از آن مانند قصیده دَعِیل و أبونواس همیشه در شمار قصاید برجسته عربی به شمار رفته است، نمایشگر این موفقیت عظیم امام است.

در آن سال در مدینه و شاید در بسیاری از آفاق اسلامی هنگامی که خبر ولایتعهدی علی بن موسی الرضا رسید در خطبه فضایل اهل بیت بر زبان رانده شد. اهل بیت پیغمبر که هفتاد سال علناً بر منبرها دشنام داده شدند و سال‌های متمادی دیگر کسی جرأت بر زبان آوردن فضایل آنها را نداشت، اکنون همه جا به عظمت و نیکی یاد شدند، دوستان آنان از این حادثه روحیه و قوت قلب گرفتند، بی‌خبرها و بی‌تفاوت‌ها با آن آشنا شدند و به آن گرایش یافتند و دشمنان سوگندخورده احساس ضعف و شکست کردند، محدثین و متفکرین شیعه معارفی را که تا آن روز جز در خلوت نمی‌شد به زبان آورد، در جلسات درسی بزرگ و مجامع عمومی بر زبان راندند.

۵ - درحالی که مأمون امام را جدا از مردم می‌پسندید و این جدایی را در نهایت وسیله‌ای برای قطع رابطه معنوی و عاطفی میان امام و مردم می‌خواست، امام در هر فرصتی خود را در

۱. (خصوصاً) افراد بسیار خاص

معرض ارتباط با مردم قرار می‌داد، با اینکه مأمون آگاهانه مسیر حرکت امام از مدینه تا مرو را به طرزی انتخاب کرده بود که شهرهای معروف به محبت اهل بیت مانند کوفه و قم در سر راه قرار نگیرند. امام در همان مسیر تعیین شده، از هر فرصتی برای ایجاد رابطه جدیدی میان خود و مردم استفاده کرد. در اهواز آیات امامت را نشان داد، در بصره خود را در معرض محبت دل‌هایی که با او نامهربان بودند قرار داد، در نیشابور حدیث «سلسلة الذهب» را برای همیشه به یادگار گذاشت و علاوه بر آن نشانه‌های معجزه‌آسای دیگری نیز آشکار ساخت و در جابه‌جای این سفر طولانی فرصت ارشاد مردم را مغتنم شمرد، در مرو که سر منزل اصلی و اقامت‌گاه خلافت بود هم هرگاه فرصتی دست داد حصارهای دستگاه حکومت را برای حضور در انبوه جمعیت مردم شکافت.

۶ - نه تنها سرجنبانان تشیع از سوی امام به سکوت و سازش تشویق نشدند بلکه قرائین حاکی از آن است که وضع جدید امام موجب دل‌گرمی آنان شد و شورشگرانی که بیشترین دوران‌های عمر خود را در کوه‌های صعب‌العبور و آبادی‌های دوردست و با سختی و دشواری می‌گذراندند با حمایت امام علی بن موسی الرضا حتی مورد احترام و تجلیل کارگزاران حکومت در شهرهای مختلف نیز قرار گرفتند. شاعر ناسازگار و تند زبانی چون دعبل که هرگز به هیچ خلیفه و وزیر و امیری روی خوش نشان نداده و در دستگاه آنان رحل اقامت نیفتاده بود و هیچ‌کس از سرجنبانان خلافت از تیزی زبان او مصون نمانده بود و به همین دلیل همیشه مورد تعقیب و تفتیش دستگاه‌های دولتی به سر می‌برد و سالیان دراز، دار^۱ خود را بر دوش خود حمل می‌کرد و میان شهرها و آبادی‌ها سرگردان و فراری می‌گذرانید، توانست به حضور امام و مقتدای محبوب خود برسد و معروف‌ترین و شیواترین قصیده خود را که ادعای نامه نهضت علوی بر ضد دستگاه‌های خلافت اموی و عباسی است برای آن حضرت بسراید و شعر او در زمانی کوتاه به همه اقطار عالم اسلام برسد، به‌طوری که در بازگشت از محضر امام آن را از زبان رئیس راهزنان میان راه بشنود. اکنون بار دیگر نگاهی بر وضع کلی صحنه این نبرد پنهانی که مأمون آن را به ابتکار خود آراسته و امام علی بن موسی را با انگیزه‌هایی که اشاره

شد به آن میدان کشانده بود می‌افکنیم.

یک سال پس از اعلام ولیعهدی وضعیت چنین است.

مأمون، علی بن موسی را از امکانات و حرمت بی حد و مرز برخوردار کرده است، اما همه می‌دانند که این ولیعهد عالی مقام در هیچ یک از کارهای دولتی یا حکومتی دخالت نمی‌کند و به میل خود از هر آنچه به دستگاه خلافت مربوط می‌شود روگردان است و همه می‌دانند که او ولیعهدی را به همین شرط که به هیچ کار دست نزند قبول کرده است.

مأمون چه در متن فرمان ولایتعهدی و چه در گفته‌ها و اظهارات دیگر، او را به فضل و تقوا و نسب رفیع و مقام علمی منبع ستوده است و او اکنون در چشم آن مردمی که برخی از او فقط نامی شنیده و جمعی به همین اندازه هم او را نشناخته و شاید گروهی بغض او را همواره در دل پرورانده بودند، به عنوان یک چهره درخور تعظیم و تجلیل و یک انسان شایسته خلافت که از خلیفه به سال و علم و تقوی و خویشی با پیغمبر، بزرگ‌تر و شایسته‌تر است شناخته‌اند. مأمون نه تنها با حضور او توانسته معارضان شیعی خود را به خود خوش بین و دست و زبان تند آنان را از خود و خلافت خود منصرف سازد بلکه حتی علی بن موسی مایه امان و اطمینان و تقویت روحیه آنان نیز شده است، در مدینه و مکه و دیگر اقطار مهم اسلامی نه فقط نام علی بن موسی به تهمت حرص به دنیا و عشق به مقام و منصب از رونق نیفتاده بلکه حشمت ظاهری بر عزت معنوی او افزوده شده و زبان ستایش گران پس از ده‌ها سال به فضل و رتبه معنوی پدران مظلوم و معصوم او گشوده شده است. کوتاه‌سخن آنکه مأمون در این قمار بزرگ نه تنها چیزی به دست نیاورده که بسیاری چیزها را از دست داده و در انتظار است که بقیه را نیز از دست بدهد. اینجا بود که مأمون احساس شکست و خسران کرد و درصدد برآمد که خطای فاحش خود را جبران کند و خود را محتاج آن دید که پس از این همه سرمایه گذاری سرانجام برای مقابله با دشمنان آشتی‌ناپذیر دستگاه‌های خلافت یعنی ائمه اهل بیت علیهم السلام به همان شیوه‌ای متوسل شود که همیشه گذشتگان ظالم و فاجر او متوسل شده بودند، یعنی قتل.

بدیهی است قتل امام هشتم پس از چنان موقعیت ممتاز به آسانی میسر نبود. قرائن نشان می‌دهد که مأمون پیش از اقدام قطعی خود برای به شهادت رساندن امام به کارهای دیگری

دست زده است که شاید بتواند این آخرین علاج را آسان تر به کار برد، شایعه پراکنی و نقل سخنان دروغ از قول امام از جمله این تدابیر است. به گمان زیاد اینکه ناگهان در مرو شایع شد که علی بن موسی همه مردم را بردگان خود می داند جز با دست اندر کاری عمال مأمون ممکن نبود.

هنگامی که ابی الصلت این خبر را برای امام آورد، حضرت فرمود: «بارِ اِلاها، ای پدیدآورنده آسمان ها و زمین، تو شاهی که نه من و نه هیچ یک از پدرانم هرگز چنین سخنی نگفته ایم و این یکی از همان ستم هایی است که از سوی اینان به ما می شود.»

تشکیل مجالس مناظره با هر آن کسی که کمتر امیدی به غلبه او بر امام می رفت نیز از جمله همین تدابیر است. هنگامی که امام، مناظره کنندگان ادیان و مذاهب مختلف را در بحث عمومی خود منکوب کرد و آوازه دانش و حجت قاطعش در همه جا پیچید، مأمون در صدد برآمد که هر متکلم و اهل مجادله ای را به مجلس مناظره با امام بکشد، شاید یک نفر در این بین بتواند امام را مجاب کند. البته چنان که می دانیم هر چه تشکیل مناظرات ادامه می یافت قدرت علمی امام آشکارتر می شد و مأمون از تأثیر این وسیله نومیدتر.

بنابر روایات، یک یا دوبار توطئه قتل امام به وسیله نوکران و ایادی خود را ریخت و یک بار هم حضرت را در سرخس به زندان افکند، اما این شیوه ها هم نتیجه ای جز جلب اعتقاد همان دست اندرکاران به رتبه معنوی امام را به بار نیاورد، و مأمون درمانده تر و خشمگین تر شد. در آخر چاره ای جز آن نیافت که به دست خود و بدون هیچ گونه واسطه ای امام را مسموم کند و همین کار را کرد و در ماه صفر دویست و سه هجری یعنی قریب دو سال پس از آوردن آن حضرت از مدینه به خراسان و یک سال و اندی پس از صدور فرمان ولیعهدی به نام آن حضرت، دست خود را به جنایت بزرگ و فراموش نشدنی قتل امام آلود.

این گذاری بر یکی از فصل های عمده زندگی نامه سیاسی ۲۵۰ ساله ائمه اهل بیت علیهم السلام بود که امید است محققان و اندیشمندان و کاوشگران تاریخ قرن های اولیه اسلام همت بر تنقیح و تشریح و تحقیق هر چه بیشتر آن بگذارند. ۱۳۶۳/۵/۱۸

فصل شانزدهم

امام جواد، امام هادی و
امام عسکری

تلاش گستردهٔ تشکیلاتی در جهت برنامه‌ای درازمدت

امام جواد مانند دیگر ائمهٔ معصومین برای ما اسوه و مقتدا و نمونه است. زندگی کوتاه این بندهٔ شایستهٔ خدا، به جهاد با کفر و طغیان گذشت. در نوجوانی به رهبری امت اسلام منصوب شد و در سال‌هایی کوتاه، جهادی فشرده، با دشمن خدا کرد به‌طوری که در سن بیست‌وپنج سالگی یعنی هنوز در جوانی، وجودش برای دشمنان خدا غیرقابل تحمل شد و او را با زهر شهید کردند. همان‌طوری که ائمهٔ دیگر ما علیهم السلام با جهادِ خودشان، هر کدام برگی بر تاریخ پر افتخار اسلام افزودند، این امام بزرگوار هم گوشهٔ مهمی از جهادِ همه‌جانبهٔ اسلام را در عملِ خود پیاده کرد و درس بزرگی را به ما آموخت. آن درس بزرگ این است که در هنگامی که در مقابل قدرت‌های منافق و ریاکار قرار می‌گیریم، باید همت کنیم که هوشیاری مردم را برای مقابلهٔ با این قدرت‌ها برانگیزیم. اگر دشمن، صریح و آشکار دشمنی بکند و اگر ادعا و ریاکاری نداشته باشد، کار او آسان‌تر است. اما وقتی دشمنی مانند مأمون عباسی چهره‌ای از قداست و طرفداری از اسلام برای خود می‌آراید، شناختن او برای مردم مشکل است. در

دوران ما و در همه دوران‌های تاریخ، قدرتمندان همیشه سعی کرده‌اند وقتی از مقابلهٔ رویاروی با مردم عاجز شدند، دست به حیلۀ ریاکاری و نفاق بزنند. امام علی بن موسی الرضا صلوات‌الله‌علیه و امام جواد صلوات‌الله‌علیه همت بر این گماشتند که این ماسک تزویر و ریا را از چهرهٔ مأمون کنار بزنند و موفق شدند. ۱۳۵۹/۷/۱۸

این بزرگوار نمودار و نشانهٔ مقاومت است. انسان بزرگی است که تمام دوران کوتاه زندگی‌اش با قدرت مزور و ریاکارِ خلیفهٔ عباسی - مأمون - مقابله و معارضه کرد و هرگز قدمی عقب‌نشینی نکرد و تمام شرایط دشوار را تحمل کرد و با همهٔ شیوه‌های مبارزهٔ ممکن، مبارزه کرد. اولین کسی بود که به‌طور علنی بحث آزاد را بنیان‌گذاری کرد. در محضر مأمون عباسی، با علما و داعیه‌داران و مدعیان و موجّهان، دربارهٔ دقیق‌ترین مسائل حرف زد و استدلال کرد و برتری خود را و حقانیت سخن خود را ثابت کرد. بحث آزاد، میراث اسلامی ماست، بحث آزاد در زمان ائمهٔ هدی رایج بوده است و در زمان امام جواد به‌وسیلهٔ آن امام بزرگوار با آن شکلِ نظیف انجام گرفته است. ۱۳۶۰/۲/۲۵

در نبرد بین امام هادی علیه‌السلام و خلفایی که در زمان ایشان بودند، آن کس که ظاهراً و باطناً پیروز شد، حضرت هادی علیه‌السلام بود. در زمان امامت آن بزرگوار، شش خلیفه، یکی پس از دیگری، آمدند و به درک واصل شدند. آخرین نفر آنها مُعْتَز بود که حضرت را شهید کرد و خودش هم به فاصلهٔ کوتاهی مُرد. این خلفا غالباً با ذلت مُردند؛ یکی به‌دست پسرش کشته شد، دیگری به‌دست برادرزاده‌اش و به همین ترتیب بنی‌عباس تارومار شدند، به‌عکس شیعه. شیعه در دوران حضرت هادی و حضرت عسکری علیهما‌السلام و در آن شدتِ عمل، روزبه‌روز وسعت پیدا کرد، قوی‌تر شد.

حضرت هادی علیه‌السلام چهل‌ودو سال عمر کردند که بیست سالش را در سامرا بودند؛ آنجا مزرعه داشتند و در آن شهر کار و زندگی می‌کردند. سامرا در واقع مثل یک پادگان بود و آن را معتصم ساخت تا غلامان تُرکِ نزدیک به خود را - با تُرک‌های خودمان، تُرک‌های آذربایجان و سایر نقاط، اشتباه نشود - که از ترکستان و سمرقند و از همین منطقهٔ مغولستان و آسیای شرقی آورده بود، در سامرا نگه دارد. این عده چون تازه اسلام آورده بودند، ائمه و

مؤمنان را نمی‌شناختند و از اسلام سر در نمی‌آوردند. به همین دلیل، مزاحم مردم می‌شدند و با عرب‌ها - مردم بغداد - اختلاف پیدا کردند. در همین شهر سامرا عده‌ای قابل توجهی از بزرگان شیعه در زمان امام هادی علیه‌السلام جمع شدند و حضرت توانست آنها را اداره کند و به وسیله آنها پیام امامت را به سرتاسر دنیای اسلام - با نامه‌نگاری و... - برساند. این شبکه‌های شیعه در قم، خراسان، ری، مدینه، یمن و در مناطق دوردست و در همه اقطار دنیا، همین عده توانستند رواج بدهند و روز به روز تعداد افرادی را که مؤمن به این مکتب هستند، زیاده‌تر کنند. امام هادی همه این کارها را در زیر برق شمشیر تیز و خون‌ریز همان شش خلیفه و علی‌رغم آنها انجام داده است. حدیث معروفی درباره وفات حضرت هادی علیه‌السلام هست که از عبارت آن معلوم می‌شود که عده قابل توجهی از شیعیان در سامرا جمع شده بودند؛ به گونه‌ای که دستگاه خلافت هم آنها را نمی‌شناخت؛ چون اگر می‌شناخت، همه‌شان را تارومار می‌کرد. اما این عده چون شبکه قوی‌ای به وجود آورده بودند، دستگاه خلافت نمی‌توانست به آنها دسترسی پیدا کند.

یک روز مجاهدت این بزرگوارها - ائمه علیهم‌السلام - به قدر سال‌ها اثر می‌گذاشت. یک روز از زندگی مبارک اینها مثل جماعتی که سال‌ها کار کنند، در جامعه اثر می‌گذاشت. این بزرگواران دین را همین‌طور حفظ کردند، و الا دینی که در رأس متوکل و معتز و معتصم و مأمون باشد و علمایش اشخاصی باشند مثل یحیی بن اکثم، که با آنکه عالم دستگاه بودند، خودشان از فُسَاق و فُجَّار درجه یک علنی بودند، اصلاً نباید بماند؛ باید همان روزها به کل کَلکِ آن‌کنده می‌شد، تمام می‌شد. این مجاهدت و تلاش ائمه علیهم‌السلام نه فقط تشیع، بلکه قرآن، اسلام و معارف دینی را حفظ کرد؛ این است خاصیت بندگان خالص و مخلص و اولیای خدا. اگر اسلام انسان‌های کم‌ربسته نداشت، نمی‌توانست بعد از هزار و دویست، سیصد سال تازه زنده شود و پیداری اسلامی به وجود بیاید؛ باید یواش‌یواش از بین می‌رفت. اگر اسلام کسانی را نداشت که بعد از پیغمبر این معارف عظیم را در ذهن تاریخ بشری و در تاریخ اسلامی نهادینه کنند، باید از بین می‌رفت؛ تمام می‌شد و اصلاً هیچ چیزش نمی‌ماند. اگر هم می‌ماند، از معارف چیزی باقی نمی‌ماند؛ مثل مسیحیت و یهودیتی که حالا از معارف اصلی‌شان تقریباً هیچ چیز باقی نمانده است. اینکه قرآن سالم بماند، حدیث نبوی بماند، این همه احکام و معارف بماند و

معارف اسلامی بعد از هزار سال بتواند در رأس معارف بشری خودش را نشان دهد، کار طبیعی نبود؛ کار غیرطبیعی بود که با مجاهدت انجام گرفت. البته در راه این کار بزرگ، کتک خوردن، زندان رفتن و کشته شدن هم هست، که اینها برای این بزرگوارها چیزی نبود.

حدیثی دربارهٔ کودکی حضرت هادی است که وقتی معتصم در سال دویست و هجده هجری، حضرت جواد را دو سال قبل از شهادت ایشان از مدینه به بغداد آورد، حضرت هادی که در آن وقت شش ساله بود، به همراه خانواده اش در مدینه ماند. پس از آنکه حضرت جواد به بغداد آورده شد، معتصم از خانوادهٔ حضرت پرس و جو کرد و وقتی شنید پسر بزرگ حضرت جواد، علی بن محمد، شش سال دارد، گفت این خطرناک است، ما باید به فکرش باشیم. معتصم شخصی را که از نزدیکان خود بود، مأمور کرد که از بغداد به مدینه برود و در آنجا کسی را که دشمن اهل بیت است پیدا کند و این بچه را بسپارد به دست آن شخص، تا او به عنوان معلم، این بچه را دشمن خاندان خود و متناسب با دستگاه خلافت بار بیاورد. این شخص از بغداد به مدینه آمد و یکی از علمای مدینه را به نام الجُنیدی، که جزو مخالف ترین و دشمن ترین مردم با اهل بیت علیهم السلام بود - در مدینه از این قبیل علما آن وقت بودند - برای این کار پیدا کرد، و به او گفت: من مأموریت دارم که تو را مربی و مؤدب این بچه کنم، تا نگذاری هیچ کس با او رفت و آمد کند و او را آن طور که ما می خواهیم تربیت کن. اسم این شخص - الجنیدی - در تاریخ ثبت است. حضرت هادی هم - همان طور که گفتیم - در آن موقع شش سال داشت و امر، امر حکومت بود؛ چه کسی می توانست در مقابل آن مقاومت کند؟

بعد از چند وقت یکی از وابستگان دستگاه خلافت، الجنیدی را دید و از بچه ای که به دستش سپرده بودند، سؤال کرد. الجنیدی گفت: بچه؟! این بچه است؟! من یک مسئله از ادب برای او بیان می کنم، او باب هایی از ادب را برای من بیان می کند که من استفاده می کنم! اینها کجا درس خوانده اند؟! گاهی به او، وقتی می خواهد وارد حجره شود، می گویم یک سوره از قرآن بخوان، بعد وارد شو - می خواسته اذیت کند - می پرسد چه سوره ای بخوانم؟ من به او گفتم سوره بزرگی، مثلاً سوره آل عمران را بخوان. او خوانده و جاهای مشککش را هم برای من معنا کرده است. اینها عالمند، حافظ قرآن و عالم به تأویل و تفسیر قرآنند؛ بچه؟! ارتباط این کودک

– که علی‌الظاهر کودک است، اما ولی‌الله است، «وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» – با این استاد مدتی ادامه پیدا کرد و استاد شد یکی از شیعیان مخلص اهل بیت.

«شد غلامی که آب جو آرد آب جوی آمد و غلام پُر دُ»

در همه میدان‌ها غلبه با اینها بود و همه‌جا آنها شکست خوردند. ..دعبل که با همه خلفای بنی عباس بد بود و پدر آنها را با شعرهایش درآورده و برای هر کدام‌شان سندی در تاریخ گذاشته است، چند بیتی راجع به معتصم دارد. می‌گوید ما در کتاب‌ها خوانده بودیم که بنی عباس هفت خلیفه‌اند و حالا می‌گویند هشت خلیفه؛ هشتمی کجاست؟ او مثل اصحاب کهف است، که هشتمی‌شان سگ‌شان بود! بعد می‌گوید: تو کجا و آن سگ کجا! آن سگ هیچ گناهی پیش خدای متعال نداشت؛ تو سر تا پایت گناه است. ۱۳۸۳/۵/۳۰

حضرت را از مدینه به سامره آوردند تا زیر نظر خودشان باشد؛ لیکن دیدند فایده‌ای ندارد. شما اگر حالات این سه امام را در «مناقب» و جاهای دیگر ملاحظه کنید، متوجه می‌شوید که در زمان این بزرگواران، شبکه ارتباطاتی شیعه، بیشتر از زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام بوده است. از اقصی نقاط دنیا، نامه می‌فرستادند، پول می‌فرستادند و دستور می‌گرفتند؛ درحالی که اینها در محدودیت بودند. حضرت امام هادی علیه السلام در سامره محبوب مردم شده بود. همه ایشان را احترام می‌کردند و اهانتی در کار نبود. بعد هم، در وفات آن حضرت و همچنین امام عسکری علیه السلام، شهر غوغا شد. اینجا بود که حکام فهمیدند رازی وجود دارد، آن را باید بشناسند و علاج کنند. آنها به مسئله «قُدسیّت» پی بردند. متوکل، حضرت را به مجلس شراب کشاند، تا خبر همه‌جا بیپچد که، علی بن محمد، میهمان متوکل بود؛ بساط شراب و عیّاشی هم در مجلس چیده شده بود! شما ببینید این خبر چه تأثیری بر جا می‌گذاشت.

حضرت، با دید یک انسان مبارز به قضیه نگاه کرد و مقابل این توطئه ایستاد. حضرت به دربار متوکل رفت، و مجلس شراب او را به مجلس معنویت تبدیل کرد. یعنی با گفتن حقایق و خواندن شعرهای شماتت‌بار، متوکل را مغلوب کرد؛ به‌طوری که در آخر حرف‌هایش، متوکل

۱. سوره مبارکه مریم / آیه ۱۲، «و او را در کودکی حکمت دادیم»

۲. گلستان سعدی / باب سوم

۳. مناقب آل ابی طالب علیهما السلام / ابن شهر آشوب / ج ۴ / ص ۴۴۷-۳۳۷

بلند شد، برای حضرت غالیه^۱ آورد و او را با احترام بدرقه کرد. حضرت به او گفت: «تو خیال می کنی اینجا نشسته ای، پنجه مرگ تو را فرا نخواهد گرفت؟» و همین طور مراتب عمل موت را تا کرم‌هایی که به جان متوکل خواهد افتاد، بیان فرمود. حضرت، مجلس را به کل متحول کرد و از دربار بیرون رفت. در مبارزه‌ای که شروع کننده آن، خلیفه‌ای تندخو و قدرتمند بود و طرف دیگر، یک جوان بی دفاع، طرف به ظاهر ضعیف‌تر، دست به یک جنگ روانی زد؛ مبارزه‌ای که در آن نیزه و شمشیر کاربرد ندارد. ما اگر بودیم اصلاً نمی توانستیم این کار را بکنیم. این امام است که می تواند موقعیت را بسنجد و طوری سخن بگوید که خلیفه را خشمگین نکند. ممکن بود حضرت مثلاً بلند شود و همه شیشه‌های شراب را به زمین بریزد. این، عکس العمل خوبی نبود و نتیجه‌ای هم از آن گرفته نمی شد، اما حضرت، طوری دیگر عمل کرد. این بُعد قضیه خیلی مهم است.

باید به این نکته در زندگی ائمه توجه داشته باشید که این بزرگواران، دائم در حال مبارزه بودند؛ مبارزه‌ای که روحش سیاسی بود. زیرا کسی هم که در مسند حکومت نشسته بود، مدعی دین بود. او هم ظواهر دین را ملاحظه می کرد. حتی، گاهی اوقات نظر دینی امام را هم می پذیرفت. مثل قضایایی که در مورد مأمون شنیده‌اید که صریحاً نظر امام را قبول کرد. یعنی ابایی نداشتند که گاهی نظر فقهی را هم قبول کنند. چیزی که موجب می شد این مبارزه و معارضه با اهل بیت وجود داشته باشد، این بود که اهل بیت، خودشان را «امام» می دانستند. می گفتند: «ما امامیم». اصلاً بزرگ‌ترین مبارزه علیه حکام همین بود. چون کسی که حاکم شده بود و خود را امام و پیشوا می دانست، می دید شواهد و قرائنی که در امام لازم است، در حضرت هست و در او نیست و این موجود را برای حکومت، خطرناک می شمرد؛ چون مدعی است. حکام، با این روح مبارزه می جنگیدند و ائمه علیهم السلام هم مثل کوه ایستاده بودند. بدیهی است که در این مبارزه، معارف، احکام فقهی و خُلقیات و اخلاقیاتی که ائمه ترویج می کردند، جای خود را دارد. تربیت شاگرد بیشتر و ارتباطات شیعی، روزه‌روز گسترده‌تر شد. شیعه را اینها نگه داشت. شما مرامی را در نظر بگیرید که ۲۵۰ سال علیه آن حکومت شده است، اصلاً باید

هیچ چیزیش نماند، باید به کل از بین برود؛ ولی شما ببینید الان دنیا چه خبر است و شیعه به کجا رسیده است.

این نکته را باید در اشعاری که درباره امام صادق، امام هادی و امام عسکری علیه السلام خوانده می شود، به خوبی دید. اینها مبارزه می کردند و برای همین مبارزه هم جانشان را از دست دادند. راهی است که رو به هدفی مشخص ادامه دارد. گاهی یکی برمی گردد، یکی از این طرف می رود؛ اما هدف یکی است. این بزرگواران، از امام حسین علیه السلام که پایه را گذاشت، موفق تر بودند؛ چون بعد از شهادت امام حسین «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ الْاَثَلَاثَةَ» هیچ کس نماند. اما در زمان امام هادی شما نگاه کنید؛ تمام دنیای اسلام را ائمه علیه السلام زیر قبضه^۱ گرفته بودند. حتی بنی عباس هم درماندند. نمی دانستند چه کار کنند؛ رو به شیعه آوردند.

یکی از خلفای بنی عباس نامه ای نوشت و دستور داد که در خطبه ها نام اهل بیت را بیاورند و بگویند که حق با اهل بیت است. این نامه در تاریخ ثبت شده است. نوشته اند وزیر دربار، خود را به سرعت به خلیفه رساند و گفت: چه کار می کنی؟! جرأت نکرد بگوید حق با اهل بیت نیست! گفت: الان در کوه های طبرستان و جاهای دیگر، عده ای با شعار اهل بیت قیام کرده اند؛ اگر این حرف تو همه جا پخش شود، آن وقت لشکری پیدا می کنند و به جان خود تو می افتند. خلیفه دید که راست می گوید، گفت: بخشنامه را پخش نکنید. یعنی اینها بر حکومتشان می ترسیدند. عقیده هم اگر پیدا می کردند، حب حکومت و دنیا و همین سلطنت، مانع اعتقاد قلبی شان می شد. ۱۳۸۰/۶/۳۰

اینکه آن بزرگوارها در غربت زیادی بودند، واقعاً همین طور است؛ دور از مدینه و دور از خاندان و دور از محیط مألوف؛ اما در کنار این، درباره این سه امام - از حضرت جواد تا حضرت عسکری - نکته دیگری وجود دارد و آن این است که هرچه به پایان دوره حضرت عسکری جلوتر می رویم، این غربت بیشتر می شود. حوزه نفوذ ائمه و وسعت دایره شیعه در زمان این سه امام، نسبت به زمان امام صادق و امام باقر شاید ده برابر است؛ و این چیز عجیبی است. شاید علت اینکه اینها را این طور در فشار و ضیق قرار دادند، اصلاً همین موضوع بود. بعد از

۱. (قبض) به مشت گرفتن، همراه با تسلط در اختیار داشتن

حرکت حضرت رضا به طرف ایران و آمدن به خراسان، یکی از اتفاقاتی که افتاد، همین بود. شاید اصلاً در محاسبات امام هشتم علیه السلام این موضوع وجود داشته. قبل از آن، شیعیان در همه جا تک و توک بودند؛ اما بی ارتباط به هم، ناامید، بدون هیچ چشم اندازی، بدون هیچ امیدی. سلطه حکومت خلفا هم که همه جا بود؛ قبش هم هارون بود با آن قدرت فرعونی. حضرت که به طرف خراسان آمدند و از این مسیر عبور کردند، شخصیتی در مقابل مردم ظاهر شد که هم علم، هم عظمت، هم شکوه، هم صدق و هم نورانیت را جلوی چشم آنها می گذاشت؛ اصلاً مردم مثل چنین شخصیتی را ندیده بودند. قبل از آن، چقدر از شیعیان می توانستند از خراسان حرکت کنند و به مدینه بروند و امام صادق را ببینند؟ اما در این مسیر طولانی، همه جا امام را از نزدیک دیدند. چیز عجیبی بود؛ گانه انسان پیغمبر را مشاهده کند. آن هیبت و عظمت معنوی، آن عزت، آن اخلاق، آن تقوا، آن نورانیت و آن علم وسیع - که هر چه می پرسى و هر چه می خواهی، در دستش هست؛ چیزی که اصلاً مردم آن را ندیده بودند - ولوله ای راه انداخت.

امام به خراسان و مرو رسیدند. مرکز هم مرو بود، که در ترکمنستان فعلی واقع شده است. بعد از یکی دو سال هم که شهادت حضرت بود و مردم داغدار شدند. هم ورود امام - که نشان دادن جلوه ای از چیزهای ندیده و نشنیده مردم بود - و هم شهادت آن بزرگوار - که داغ عجیبی بنا کرد - در واقع تمام فضای این مناطق را در اختیار شیعه قرار داد؛ نه اینکه حتماً همه شیعه شدند، اما همه محب اهل بیت شدند. در این فضا، شیعیان ریخته اند کار کنند. شما می بینید ناگهان سر و کله «اشعریین» در قم پیدا می شود. اینها چرا آمدند؟ اشعریین که عربند. اینها پا شدند به قم آمدند و بساط حدیث و معارف اسلامی را در قم پهن کردند و آنجا را پایگاه قرار دادند. در ری هم امثال کلینی^۱ بلند شدند. کسی مثل کلینی ابتدابه ساکن از شهری بلند نمی شود، باید محیط شیعه باشد، باید محیط معتقد باشد تا بتواند جوانی را با این خصوصیات پرورش دهد که بعد او بشود کلینی. بعد همین طور که این حرکت ادامه پیدا کرده،

۱. ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی، معروف به «کلینی» صاحب کتاب گران قدر «اصول کافی»، در نیمه دوم قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم هجری می زیست و در ماه شعبان سال ۳۲۹ هجری وفات یافت.

شما ببینید شیخ صدوق رضوان الله علیه^۱ تا هرات و خراسان و جاهای دیگر رفته و برای شیعه حدیث جمع‌آوری کرده؛ این خیلی مهم است. محدثین شیعه در خراسان چه کار می‌کنند؟ محدثین شیعه در سمرقند چه کار می‌کنند؟ در سمرقند چه کسی هست؟ شیخ عیاشی سمرقندی^۲. عیاشی سمرقندی در همان شهر سمرقند بوده که گفته شده: «فی داره الّتی کانت مُرتعاً لِلشَّیْعَةِ و أَهْلَ الْعِلْمِ»^۳؛ این در بیانات شیخ کَشّی^۴ هست. خود شیخ کَشّی، سمرقندی است. بنابراین حرکت امام رضا علیه السلام و بعد، شهادت مظلومانه آن بزرگوار کاری کرد که این فضا دست ائمه علیهم السلام افتاد؛ ائمه هم بنا کردند به استفاده کردن. نامه‌نگاری‌ها و رفت و آمدهایی که صورت می‌گرفت، به شکل عادی اتفاق نمی‌افتاد؛ همه‌اش در زیر پوششی از پنهان کاری اتفاق می‌افتاد؛ و الا اگر آشکار بود، می‌گرفتند دست و پای افراد را قطع می‌کردند. مثلاً با شدت عملی که متوکل داشت و رفتن به کربلا را ممنوع کرده بود، آیا اجازه می‌داد مسائل مردم را راحت خدمت امام بیاورند، بعد جواب‌ها را به مردم برسانند؛ وجوهات را بگیرند و خدمت امام بیاورند، بعد رسید بگیرند و به مردم بدهند؟ اینها نشان‌دهندهٔ شبکهٔ عظیم تبلیغاتی و تعلیماتی این سه امام بزرگوار است.

بعد از امام رضا تا زمان شهادت حضرت عسکری علیه السلام چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده. حضرت هادی و حضرت عسکری در همان شهر سامرا، که در واقع مثل یک پادگان بود - یک شهر بزرگ آن چنانی نبود؛ پایتخت نوپیدایی بود که «سُرَّ مَن رَأَى»^۵؛ سران و اعیان و رجال حکومت و به قدری از مردم عادی که حوایج روزمره را برطرف کنند، در آن جمع شده بودند - توانسته بودند این همه ارتباطات را با سرتاسر دنیای اسلام تنظیم کنند. وقتی ما ابعاد زندگی ائمه را نگاه کنیم، می‌فهمیم اینها چه کار می‌کردند. بنابراین فقط این نبود که اینها مسائل

۱. ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی معروف به «شیخ صدوق»، از جمله فقها و علمای شیعه در قرن چهارم هجری است که در سال ۳۰۶ هجری در شهر قم متولد شد. کتاب ارزشمند «من لا یحضره الفقیه» که دومین کتاب از کتب اربعهٔ شیعیان است از جمله آثار ایشان می‌باشد. این فقیه عالی‌قدر در سال ۳۸۱ هجری در شهر ری چشم از جهان فرو بست.

۲. محمد بن مسعود عیاشی سمرقندی از جمله مشاهیر علما و مفسران شیعه در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری به‌شمار می‌آید.

۳. رجال التجاشی / ص ۳۷۲، «خانه‌اش محل اجتماع شیعیان و دانشمندان بود.»

۴. محمد بن عمرو بن عبدالعزیز مشهور به «شیخ کَشّی» که کنیهٔ او «ابوعمر» بود، از چهره‌های درخشان در اواسط نیمهٔ اول قرن چهارم هجری و از علمای معروف و استاد در رجال و اخبار و از محدثین شیعه است.

۵. شادکنندهٔ بینندگان؛ منظور شهر سامرا است.

نماز و روزه یا طهارت و نجاسات را جواب بدهند. در موضع «امام» - با همان معنای اسلامی خودش - قرار می گرفتند و با مردم حرف می زدند. به نظر من این بُعد در کنار این ابعاد قابل توجه است. شما می بینید که حضرت هادی را از مدینه به سامرا می آورند و در سنین جوانی - چهل و دو سالگی - ایشان را به شهادت می رسانند؛ یا حضرت عسکری در بیست و هشت سالگی به شهادت می رسند؛ اینها همه نشان دهنده حرکت عظیم ائمه علیهم السلام و شیعیان و اصحاب آن بزرگوارها در سرتاسر تاریخ بوده. با اینکه دستگاه خلفا، دستگاه پلیسی با شدت عمل بود، در عین حال ائمه علیهم السلام این گونه موفق شدند. غرض، در کنار غربت، این عزت و عظمت را هم باید دید. ۱۳۸۲/۲/۲۰

در هیچ زمانی ارتباط شیعه و گسترش تشکیلاتی شیعه در سرتاسر دنیای اسلام، مثل زمان حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت عسکری نبوده است. وجود وکلا و نواب و همین داستان هایی که از حضرت هادی و حضرت عسکری نقل می کنند - که مثلاً کسی پول آورد و امام معین کردند چه کاری صورت بگیرد - نشان دهنده این معناست. یعنی علی رغم محکوم بودن این دو امام بزرگوار در سامرا، و قبل از آنها هم حضرت جواد به نحوی، و حضرت رضا سلام الله علیه به نحوی، ارتباطات با مردم همین طور گسترش پیدا کرد. این ارتباطات، قبل از زمان حضرت رضا هم بوده. منتها آمدن حضرت به خراسان، تأثیر خیلی زیادی در این امر داشته است. ۱۳۸۴/۵/۱۸

ائمه ما در طول این ۲۵۰ سال امامت - از روز رحلت نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله تا روز وفات حضرت عسکری، ۲۵۰ سال است - خیلی زجر کشیدند، کشته شدند، مظلوم واقع شدند و جا هم دارد برایشان گریه کنیم؛ مظلومیتشان دل ها و عواطف را به خود متوجه کرده است؛ اما این مظلوم ها غلبه کردند؛ هم مقطعی غلبه کردند، هم در مجموع و در طول زمان. ۱۳۸۳/۵/۳۰

فصل دهم

غایت حرکت

انسان ۲۵۰ ساله

اصل مهدویت مورد اتفاق همهٔ مسلمان‌هاست. ادیان دیگر هم در اعتقادات خودشان، انتظار منجی را، در نهایتِ زمانه دارند. آنها هم در یک بخش از قضیه، مطلب را درست فهمیده‌اند؛ اما در بخش اصلیِ قضیه، که معرفت به شخص منجی است، دچار نقصِ معرفتند. شیعه، با خبرِ مسلم و قطعی خود، منجی را با نام، با نشان، با خصوصیات، با تاریخ تولد، می‌شناسد. ۱۳۸۴/۶/۲۹

خصوصیت اعتقاد ما شیعیان این است که این حقیقت را در مذهب تشیع از شکل یک آرزو، از شکل یک امر ذهنی محض، به صورت یک واقعیت موجود تبدیل کرده است. حقیقت این است که شیعیان وقتی منتظر مهدی موعودند، منتظر آن دست نجات‌بخش هستند و در عالم ذهنیات غوطه نمی‌خورند؛ یک واقعیتی را جستجو می‌کنند که این واقعیت وجود دارد. حجت خدا در بین مردم زنده است؛ موجود است؛ با مردم زندگی می‌کند؛ مردم را می‌بیند؛ با آنهاست؛ دردهای آنها، آلام آنها را حس می‌کند. انسان‌ها هم، آنهایی که سعادت‌مند باشند، ظرفیت داشته باشند، در مواقعی به‌طور ناشناس او را زیارت می‌کنند. او وجود دارد؛ یک انسان واقعی، مشخص، با نام معین، با پدر و مادر مشخص و در میان مردم است و با آنها زندگی می‌کند.

این، خصوصیت عقیده ما شیعیان است.

آنهايي هم که از مذاهب ديگر اين عقیده را قبول ندارند، هيچ وقت نتوانستند دليلی که عقل پسند باشد بر رد اين فکر و اين واقعيت، اقامه کنند. همه ادله روشن و راسخ که بسياری از اهل سنت هم آن را تصديق کرده اند، به طور قطع و يقين از وجود اين انسان والا، اين حجت خدا، اين حقيقت روشن و تابناک - با همين خصوصياتی که من و شما می شناسيم - حکايت می کند و شما در بسياری از منابع غير شيعه هم اين را مشاهده می کنيد.

فرزند مبارک پاک نهاد امام حسن عسکری عليه الصلاه والسلام، تاريخ ولادتش معلوم است، مرتبطيش معلومند، معجزاتش مشخص است و خدا به او عمر طولانی داده است و می دهد. و اين است تجسد آن آرزوی بزرگ همه امم عالم، همه قبايل، همه اديان، همه نژادها، در همه دوره ها. اين، خصوصيت مذهب شيعه درباره اين مسئله مهم است. ۱۳۸۷/۵/۲۷

نکاتی در اعتقاد به مهدويت هست، که من به اجمال آنها را عرض می کنم. يک نکته اين است که وجود مقدس حضرت بقيه الله ارواحنا فداه استمرار حرکت نبوت ها و دعوت های الهی است از اول تاريخ تا امروز؛ يعنی همان طور که در دعای ندبه می خوانيد، از «فَبَعْضُ أَسْكَنتَهُ جَنَّاتِکَ» که حضرت آدم است، تا «إِلَى أَنْ أَنْتَهَيْتَ بِالْأَمْرِ^۱»، که رسيدن به خاتم الانبياء صلی الله عليه وآله هست؛ و بعد مسئله وصايت و اهل بيت آن بزرگوار، تا می رسد به امام زمان، همه، يک سلسله متصل و مرتبط به هم در تاريخ بشر است. اين، بدین معناست که آن حرکت عظيم نبوت ها، آن دعوت الهی به وسيله پيامبران، در هيچ نقطه ای متوقف نشده است. بشر به پيامبر و به دعوت الهی و به داعيان الهی احتياج داشته است و اين احتياج تا امروز باقی است و هر چه زمان گذشته، بشر به تعاليم انبيا نزديک تر شده است.

امروز جامعه بشری با پيشرفت فکر و مدنيت و معرفت، بسياری از تعاليم انبيا را - که ده ها قرن پيش از اين، برای بشر قابل درک نبود - درک کرده است. همين مسئله عدالت، مسئله آزادی، مسئله کرامت انسان، اين حرفهائی که امروز در دنيا رايج است، حرف های انبياست. آن روز عامه مردم و افکار عمومي مردم اين مفاهيم را درک نمی کردند. پی در پی آمدن پيغمبران

۱. پس بعضی از آنها را در بهشت منزل دادی.

۲. [در هر دوره ای رسول فرستادی] تا آنکه امر رسالت به حبيب گرامی ات محمد (ص) منتهی گرديد.

و انتشار دعوت پیغمبران، این افکار را در ذهن مردم، در فطرت مردم، در دل مردم، نسل به نسل نهادینه کرده است. آن داعیان الهی، امروز سلسله‌شان قطع نشده است و وجود مقدس بقیة‌الله‌الاعظم ^{ارواح‌افنده} ادامه سلسله داعیان الهی است، که در زیارت آل یاسین می‌خوانید: «الْسَّلَامُ عَلَیْکَ یا داعِیَ اللهِ وَ رِبَّائِیَ آیَاتِهِ^۱». یعنی شما امروز همان دعوت ابراهیم، همان دعوت موسی، همان دعوت عیسی، همان دعوت همه پیغمبران و مصلحان الهی و دعوت پیامبر خاتم را در وجود حضرت بقیة‌الله مجسم می‌بینید. این بزرگوار وارث همه آنهاست و دعوت و پرچم همه آنها را در دست دارد و دنیا را به همان معارفی که انبیا در طول زمان آورده‌اند و به بشر عرضه کرده‌اند، فرا می‌خواند. این، نکته مهمی است.

نکته بعدی در باب مهدویت، انتظار فرج است. انتظار فرج یک مفهوم بسیار وسیع و گسترده‌ای است. یک انتظار، انتظارِ فرجِ نهایی است؛ یعنی اینکه بشریت اگر می‌بیند که طواغیتِ عالم، تُرک‌تازی می‌کنند و چپاول‌گری می‌کنند و افسار‌گسیخته به حق انسان‌ها تعدی^۲ می‌کنند، نباید خیال کند که سرنوشت دنیا همین است. نباید تصور کند که بالاخره چاره‌ای نیست و بایستی به همین وضعیت تن داد؛ نه، بداند که این وضعیت یک وضعیت گذراست - «لِلْبَاطِلِ جَوْلَةٌ^۳» - و آن چیزی که متعلق به این عالم و طبیعت این عالم است، عبارت است از استقرار حکومت عدل؛ و او خواهد آمد. انتظار فرج و گشایش، در نهایت دورانی که ما در آن قرار داریم و بشریت دچار ستم‌ها و آزارهاست، یک مصداق از انتظار فرج است، لیکن انتظار فرج، مصداق‌های دیگر هم دارد.

وقتی به ما می‌گویند منتظر فرج باشید، فقط این نیست که منتظر فرج نهایی باشید، بلکه معنایش این است که هر بن‌بستی قابل گشوده شدن است. فرج، یعنی این؛ فرج، یعنی گشایش. مسلمان با درس انتظار فرج، می‌آموزد و تعلیم می‌گیرد که هیچ بن‌بستی در زندگی بشر وجود ندارد که نشود آن را باز کرد و لازم باشد که انسان، ناامید دست روی دست بگذارد

۱. سلام بر تو، ای دعوت‌کننده به سوی خدا، و دانای بزرگ آیات او

۲. جولان دادن، تاراج کردن و به غارت بردن

۳. (عدو) تجاوز کردن، ستم کردن

۴. تصنیف غررالحکم و دررالکلم/ ص ۲۱، «از برای باطل جولانی باشد [که به‌زودی به‌سر آید و زایل گردد].»

و بنشینند و بگویند دیگر کاری نمی‌شود کرد؛ نه، وقتی در نهایتِ زندگی انسان، در مقابله با این همه حرکت ظالمانه و ستمگرانه، خورشید فرج، ظهور خواهد کرد، پس در بن‌بست‌های جاری زندگی هم همین فرج متوقع و مورد انتظار است. این، درس امید به همه انسان‌هاست. این، درس انتظار واقعی به همه انسان‌هاست.

لذا انتظارِ فرج را افضل اعمال دانسته‌اند؛ معلوم می‌شود انتظار، یک عمل است، بی‌عملی نیست. نباید اشتباه کرد، خیال کرد که انتظار یعنی اینکه دست روی دست بگذاریم و منتظر بمانیم تا یک کاری بشود. انتظار، یک عمل است، یک آماده‌سازی است، یک تقویت انگیزه در دل و درون است، یک نشاط و تحرک و پویایی است در همه زمینه‌ها. این، در واقع تفسیر این آیات کریمه قرآنی است که: «و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»^۱ یا «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۲. یعنی هیچ‌وقت ملت‌ها و امت‌ها نباید از گشایش مأیوس شوند.

آن‌روزی که ملت ایران قیام کرد، امید پیدا کرد که قیام کرد. امروز که آن امید برآورده شده است، از آن قیام، آن نتیجه بزرگ را گرفته است و امروز هم به آینده امیدوار است و با امید و با نشاط حرکت می‌کند. این نور امید است که جوان‌ها را به انگیزه و حرکت و نشاط وادار می‌کند و از دل‌مردگی و افسردگی آنها جلوگیری می‌کند و روح پویایی را در جامعه زنده می‌کند. این، نتیجه انتظار فرج است.

بنابراین، هم باید منتظر فرج نهایی بود، هم باید منتظر فرج در همه مراحل زندگی فردی و اجتماعی بود. اجازه ندهید یأس بر دل شما حاکم بشود، انتظار فرج داشته باشید و بدانید که این فرج، محقق خواهد شد؛ مشروط بر اینکه شما انتظارتان، انتظار واقعی باشد، عمل باشد، تلاش باشد، انگیزه باشد، حرکت باشد. ۱۳۸۴/۶/۲۹

امروز ما انتظار فرج داریم. یعنی منتظریم که دست قدرتمند عدالت‌گستری بیاید و این غلبه

۱. سورة مبارکه قصص/ آیه ۵، «و خواستیم بر کسانی که در زمین به ضعف و زبونی کشیده شده‌اند، مَتّ نهیم و آنها را پیشوایان [مردم] گردانیم و ایشان را وارثان [زمین] کنیم.»

۲. سورة مبارکه اعراف/ آیه ۱۲۸، «زمین از آن خداست، آن را به هر کس از بندگان که بخواهد به ارث می‌دهد، و فرجام [نیکو] از آن پرهیزکاران است.»

ظلم و جور را، که همه بشریت را تقریباً مقهور خود کرده است، بشکنند و این فضای ظلم و جور را دگرگون کند و نسیم عدل را بر زندگی انسان‌ها بوزاند، تا انسان‌ها احساس عدالت کنند. این نیاز همیشگی یک انسان زنده و یک انسان آگاه است؛ انسانی که سر در پیله خود نکرده باشد، به زندگی خود دل خوش نکرده باشد. انسانی که به زندگی عمومی بشر با نگاه کلان نگاه می‌کند، به‌طور طبیعی حالت انتظار دارد. این معنای انتظار است. انتظار یعنی قانع نشدن، قبول نکردن وضع موجود زندگی انسان و تلاش برای رسیدن به وضع مطلوب؛ که مسلم است این وضع مطلوب با دست قدرتمند ولی خدا، حضرت حجة بن الحسن، مهدی صاحب زمان صلوات الله علیه و عجل الله فرجه و ارواحنا فداه تحقق پیدا خواهد کرد.

باید خود را به عنوان یک سرباز، به عنوان انسانی که حاضر است برای آن چنان شریاطی مجاهدت کند، آماده کنیم. انتظار فرج معنایش این نیست که انسان بنشیند، دست به هیچ کاری نزند، هیچ اصلاحی را وجهه همت خود نکند، صرفاً دل خوش کند به اینکه ما منتظر امام زمان علیه الصلوة والسلام هستیم. اینکه انتظار نیست. انتظار چیست؟ انتظار، دست قاهر قدرتمند الهی ملکوتی است که باید بیاید و با کمک همین انسان‌ها سیطره ظلم را از بین ببرد و حق را غالب کند و عدل را در زندگی مردم حاکم کند و پرچم توحید را بلند کند؛ انسان‌ها را بنده واقعی خدا بکند. باید برای این کار آماده بود. تشکیل نظام جمهوری اسلامی یکی از مقدمات این حرکت عظیم تاریخی است. هر اقدامی در جهت استقرار عدالت، یک قدم به سمت آن هدف والا است. انتظار، معنایش این است. انتظار، حرکت است؛ انتظار، سکون نیست. انتظار، رها کردن و نشستن برای اینکه کار به خودی خود صورت بگیرد، نیست. انتظار، حرکت است. انتظار، آمادگی است. این آمادگی را باید در وجود خودمان، در محیط پیرامون خودمان حفظ کنیم. و خدای متعال نعمت داده است به مردم عزیز ما، به ملت ایران، که توانسته‌اند این قدم بزرگ را بردارند و فضای انتظار را آماده کنند. این معنای انتظار فرج است. ۱۳۸۷/۵/۲۷

جامعه مهدوی یعنی آن دنیایی که امام زمان می‌آید تا آن دنیا را بسازد، همان جامعه‌ای است که همه پیامبران برای تأمین آن در عالم ظهور کردند. یعنی همه پیغمبران مقدمه بودند تا آن جامعه ایده‌آل انسانی، که بالاخره به وسیله ولی عصر و مهدی موعود در این عالم پدید خواهد

آمد و پایه‌گذاری خواهد شد، به وجود بیاید. مانند یک بنای مرتفعی که کسی می‌آید زمین آن را تسطیح می‌کند و خار و خاشاک را از آن می‌کند، کس دیگری پس از او می‌آید و زمین را برای پایه‌ریزی می‌کند و گود می‌کند، و کس دیگری پس از او می‌آید تا پایه‌ها را شالوده‌ریزی کند و بلند کند، و کس دیگری پس از او می‌آید تا دیوارها را بچیند، و یکی پس از دیگری مأموران و مسؤولان می‌آیند تا این کاخ مرتفع، این بنیان رفیع به تدریج در طول زمان ساخته و پرداخته بشود. انبیای الهی از آغاز تاریخ بشریت یکی پس از دیگری آمدند تا جامعه را و بشریت را قدم به قدم به آن جامعه آرمانی و آن هدف نهایی نزدیک کنند. انبیاء همه موفق شدند، حتی یک نفر از رسولان الهی هم در این راه و در این مسیر ناکام نماند، باری بود که بر دوش این مأموران عالی‌مقام نهاده شده بود، هر کدام قدمی آن بار را به مقصد و سر منزل نزدیک کردند، کوشش کردند، هر چه توان داشتند به کار بردند. آن وقتی که عمر آنان سر آمد، این بار را دیگری از دست آنان گرفت و همچنان قدمی و مسافتی آن بار را به مقصد نزدیک‌تر کرد. ولی عصر صلوات‌الله‌علیه میراث‌بر همه پیامبران الهی است که می‌آید و گام آخر را در ایجاد آن جامعه الهی برمی‌دارد.

مقداری درباره اوصاف آن جامعه من حرف بزنم. البته اگر شما در کتب اسلامی، در متون اصلی اسلامی دقت کنید همه خصوصیات آن جامعه به دست می‌آید. همین دعای ندبه‌ای که در روزهای جمعه ان شاء الله موفق باشید و بخوانید و می‌خوانید، خصوصیات آن جامعه ذکر شده است. آنجایی که می‌گوید «أَيُّنَ مُعِزُّ الْأَوْلِيَاءِ وَ مُذِلُّ الْأَعْدَاءِ» مثلاً، آن جامعه، جامعه‌ای است که اولیای خدا در آن عزیزند و دشمنان خدا در آن ذلیل و خوارند، یعنی ارزش‌ها و معیارها در آن جامعه چنین است. «أَيُّنَ الْمَعِزُّ لِإِقَامَةِ الْحُدُودِ» آن جامعه، جامعه‌ای است که حدود الهی در آن اقامه می‌شود، یعنی همه حدّ و مرزهایی که خدا معین کرده است و اسلام معین کرده است در جامعه زمان امام زمان آن حدّ و مرزها مراعات می‌شود. امام زمان وقتی که ظهور می‌کند جامعه‌ای می‌سازد که به طور خلاصه دارای این چند خصوصیت است، که من آن را می‌گویم و شما برادران و خواهران عزیز دقت کنید در آیات و در ادعیه‌ای که وارد شده است وقتی می‌خوانید، ذهن خود را در این مورد بازتر و بازتر کنید، فقط خواندن دعای ندبه کافی

نیست، درس گرفتن و فهمیدن آن لازم است.

امام زمان صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه جامعه‌اش را بر این چند پایه بنا می‌کند؛ اولاً بر نابود کردن و قلع و قمع کردن ریشه‌های ظلم و طغیان. یعنی در جامعه‌ای که در زمان صلوات‌الله‌علیه ساخته می‌شود باید ظلم و جور نباشد، نه اینکه فقط در ایران نباشد، یا در جوامع مسلمان نشین نباشد، در همه دنیا نباشد. نه ظلم اقتصادی و نه ظلم سیاسی و نه ظلم فرهنگی و نه هیچ‌گونه ستمی در آن جامعه دیگر وجود نخواهد داشت. باید استثمار و اختلاف طبقاتی و تبعیض و نابرابری و زورگویی و گردن کلفتی و قلدری از عالم ریشه کن بشود. این خصوصیت اول.

دوم، خصوصیت جامعه ایده‌آلی که امام زمان صلوات‌الله‌علیه آن را می‌سازد، بالا رفتن سطح اندیشه انسان است؛ هم اندیشه علمی انسان، هم اندیشه اسلامی انسان. یعنی در دوران صلوات‌الله‌علیه شما باید نشانی از چهل و بی‌سوادی و فقر فکری و فرهنگی در عالم پیدا نکنید. آنجا مردم می‌توانند دین را به درستی بشناسند و این - همچنانی که همه می‌دانید - یکی از هدف‌های بزرگ پیامبران بود که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه این را در خطبه نهج‌البلاغه شریف بیان کرده است، «وَيُتَبِّرُوا لَهُمْ ذَفَاتِنَ الْعُقُولِ». در روایات ما وارد شده است که وقتی صلوات‌الله‌علیه می‌کند، زنی در خانه می‌نشیند و قرآن را باز می‌کند و از متن قرآن حقایق دین را استخراج می‌کند و می‌فهمد. یعنی چه؟ یعنی آن قدر سطح فرهنگ اسلامی و دینی بالا می‌رود که همه افراد انسان و همه افراد جامعه و زنانی که در میدان اجتماع هم بر فرض شرکت نمی‌کنند و در خانه می‌نشینند، آنها هم می‌توانند فقیه باشند، دین‌شناس باشند. می‌توانند قرآن را باز کنند و خودشان حقایق دین را از قرآن بفهمند. شما ببینید که در جامعه‌ای که همه - مردان و زنان - در سطوح مختلف، قدرت فهم دین و استنباط از کتاب الهی را دارند، این جامعه چقدر نورانی است و هیچ نقطه‌ای از ظلمت در این جامعه دیگر نیست. این همه اختلاف نظر و اختلاف رویه، دیگر در آن جامعه معنایی ندارد.

خصوصیت سومی که جامعه امام زمان - جامعه مهدوی - دارا هست این است که در آن روز همه نیروهای طبیعت و همه نیروهای انسان استخراج می‌شود، چیزی در بطن زمین نمی‌ماند

۱. نهج‌البلاغه/ خطبه ۱، «و عقل‌های پنهان شده را که در زیر غبار کفر پوشیده شده و بر اثر تاریکی ضلالت و گمراهی مستور گردیده بود، بیرون آورده و به کار اندازند.»

که بشر از آن استفاده نکند. این همه نیروهای معطل طبیعی، این همه زمین‌هایی که می‌تواند انسان را تغذیه کند، این همه قوای کشف‌نشده، مانند نیروهایی که قرن‌ها در تاریخ بود. مثلاً نیروی اتم، نیروی برق و الکتریسیته؛ قرن‌ها بر عمر جهان می‌گذشت این نیروها در بطن طبیعت بود، اما بشر آنها را نمی‌شناخت، بعد یک روزی به‌تدریج استخراج شد. همه نیروهای بی‌شماری که از این قبیل در بطن طبیعت هست در زمان امام زمان استخراج می‌شود.

جمله دیگر و خصوصیت دیگر این است که محور در دوران امام زمان، محور فضیلت و اخلاق است. هرکس دارای فضیلت اخلاقی بیشتر است او مقدم‌تر و جلوتر است.^{۱۳۵۹/۴/۶}

در یک روایت دیگر می‌فرماید: «الْقَائِمُ مِنَّا مَنْصُورٌ بِالرُّعْبِ مُؤَيَّدٌ بِالنَّصْرِ تَطْوَى لَهُ الْأَرْضُ وَ تَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ يَبْلُغُ سُلْطَانُهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ»^۱ یعنی قائم ما به‌وسیله رعب نصرت می‌شود و دولت‌های ستمگر و دستگاه‌های ظالم مرعوب او می‌شوند. این، چیزی است که ما امروز یک نمونه کوچکش را در جامعه خودمان داریم می‌بینیم. امروز حکومت ما و جامعه ما و نظام اسلامی ما که یک رشحه‌ای^۲ از رشحات حکومت اسلامی است، یک قطره‌ای از اقیانوس آن عظمت الهی و سلطان الهی است، آنچنان در دل قدرتمندان عالم و ظالمین رعب انداخته که خود این رعب وسیله پیروزی ماست. امروز مستکبرین عالم از جمهوری اسلامی و از انقلاب ما و از ملت ما و نظام ما می‌ترسند. به‌خاطر ترسشان تلاش می‌کنند که این مزاحم قدرتِ ظالمانه خودشان را از میان بردارند و به‌عکس تلاش آنها - همان‌طور که دارید می‌بینید - در صحنه سیاست دنیا بیشتر به پیروزی اسلام و مسلمین منتهی خواهد شد. آن‌وقت یک‌چنین حالتی در دوران ولی‌عصر^{ارواح‌فداه} آن‌چنان همه‌گیر و عمومی است که می‌تواند آن حکومت جهانی را به‌وجود بیاورد. «مُؤَيَّدٌ بِالنَّصْرِ» نصرت الهی او را تأیید می‌کند. زمین در مقابل او پیچیده است؛ یعنی در اختیار او و در قبضه قدرت او قرار می‌گیرد. گنجینه‌ها برای او ظاهر خواهد شد، و قدرت او به مشرق و مغرب عالم گسترش پیدا خواهد کرد.

۱. کمال الدین و تمام النعمه/ ج ۱/ ص ۳۳۱. «قائم ما به‌وسیله ترس در دل دشمنان، یاری شده است و به یاری حق تأیید شده است. زمین برایش در نور دیده شود و گنج‌ها برایش آشکار گردد و تسلطش مشرق و مغرب را فرا گیرد.»

۲. (رشح) چکه، قطره

بعد چند جمله دارد، بعد می‌فرماید: «فَلَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ خَرَابٌ إِلَّا قَدْ عُمِرَ» یعنی این قدرت در جهت آبادانی عالم صرف خواهد شد، نه در جهت سیطره بر منافع انسان‌ها و به استضعاف کشاندن انسان‌ها. در تمام گستره جهان هیچ نقطه ویرانی وجود نخواهد داشت، مگر اینکه آباد بشود؛ حالا چه ویرانی‌هایی که به‌دست بشر انجام شده، چه ویرانی‌هایی که به‌وسیله جهالت بشر بر انسان‌ها تحمیل شده. یک روایت دیگر از امام باقر علیه‌الصلوة والسلام می‌فرماید: «حَتَّى إِذَا قَامَ الْقَائِمُ جَاءَتْ الْمُرَايَلَةُ وَ أَتَى الرَّجُلُ إِلَى كَيْسٍ أَخِيهِ فَيَأْخُذُ حَاجَتَهُ فَلَا يَمْنَعُهُ» این اشاره به اخلاق برابری طلبی و مساوات‌گرایی انسان‌هاست، ایثار و گذشت انسان‌هاست. نجات دل انسان‌ها از تسلط بخل و حرص، که بزرگ‌ترین وسیله برای بدبخت کردن انسان‌ها بوده؛ مبشر یک چنین حالتی است. برادری، به سراغ جیب برادر دیگرش می‌رود و از او به قدر نیاز خودش برمی‌دارد و او مانعش نمی‌شود. این در حقیقت نشان‌دهنده آن نظام سالم اسلامی اخلاقی اقتصادی اجتماعی آن‌روز است. یعنی زور و اجباری در کار نیست، خود انسان‌ها از آن بخل انسانی و حرص انسانی نجات پیدا می‌کنند و یک چنین بهشت انسانی به‌وجود می‌آید. باز در یک روایت دیگر «إِذَا قَامَ قَائِمُنَا اَضْمَحَلَّتِ الْقَطَائِعُ فَلَا قَطَاعَ» این بخشش‌هایی که حکومت‌های مستکبر عالم به دوستانشان، به یارانشان همیشه می‌کنند؛ حاتم‌بخشی‌ها، از کیسه ملت‌ها به این و آن بخشیدن‌ها، اینها دیگر بساطش در دنیا برچیده خواهد شد. قطیعه که در گذشته به یک شکل بود، امروز به یک شکل دیگر است. در گذشته به این صورت بود که یک خلیفه‌ای، یک سلطانی یک تکه زمینی را، یک صحرائی را، یک دهی را، یک شهری را، گاهی یک استانی را می‌بخشید به یک نفر، می‌گفت برو هر کار می‌خواهی آنجا بکن؛ از مردمش مالیات بگیر، از مزارعش استفاده کن، هرگونه بهره‌مادی دارد مال تو. یک حقی هم به سلطان باید می‌داد. امروز هم در شکل انحصارات گوناگون نفتی و تجاری و صنعتی و فنی و این صنایع بزرگ و این انحصارات بی‌چاره‌کننده ملت‌ها، اینها همه‌اش در حقیقت در حکم

۱. کمال الدین و تمام النعمه/ ج ۱/ ص ۳۳۱، «و در زمین ویرانه‌ای نماند جز آنکه آباد گردد».

۲. وسائل‌الشیعه/ ج ۵/ ص ۱۲۱، «زمانی که قائم قیام نماید شخص نیازمند از جیب برادرش بدون هیچ مانعی حاجت خود را برمی‌دارد».

۳. جامع‌أحادیث‌الشیعه/ بروجردی/ ج ۲۳/ ص ۱۰۱۲، «هنگام ظهور قائم ما، واگذار کردن زمین‌های خراج پایان می‌یابد، پس زمین خراجی در کار نخواهد بود».

قطیعه است، که این انحصارات امروزی هم در حکم همان قطایع است؛ برای خاطر اینکه این هم به کمک بند و بست با حکومت‌ها و رشوه دادن و رشوه گرفتن به وجود می‌آید. این بساط‌های انسان‌گش و فضیلت‌گش از بین خواهد رفت و وسیله بهره انسان‌ها در اختیار همه آنها قرار خواهد گرفت.

در یک روایت دیگر باز ناظر به وضع اقتصادی می‌فرماید: «و يُسَوِّی بَيْنَ النَّاسِ حَتَّى لَا تَرَى مُحتَاجاً إِلَى الزَّكَاةِ»^۱ بین مردم آن چنان مساوات در امور مالی و اقتصادی را برقرار خواهد کرد، که یک نفر فقیری که شما بتوانید زکات مالتان را به او بدهید پیدا نخواهید کرد؛ و اینجا زکات طبعاً مصروف خواهد شد برای مصارف عمومی و به فقرا دیگر داده نمی‌شود، چون فقیری آن‌روز در دنیا نیست؛ و از این قبیل روایات که ترسیم‌کننده یک بهشت اسلامی و یک دنیای واقعی. مثل بقیه مدینه فاضله‌هایی هم که بعضی‌ها درست کردند خیالی و توهماتی نیست، نه. همان شعارهای اسلامی است که همه‌اش هم عملی است و ما در جمهوری اسلامی احساس می‌کنیم که حقیقتاً یک دستِ قدرتمند و یک دل و اندیشه‌ای که متصل به وحی و تأیید الهی است و یک معصوم یقیناً می‌تواند در دنیا یک‌چنین وضعی را به وجود بیاورد و بشریت هم از آن استقبال خواهد کرد. این وضعیت آن دنیاست. ۱۳۶۶/۱/۲۱

حالا اگر به آیات و روایات مراجعه بکنید - که البته محققین و متبیین^۲ مراجعه کرده‌اند - خصوصیات بیشتری را هم پیدا می‌کنید. جامعه‌ای که در آن نشانی از ظلم و طغیان و عدوان و ستم نیست؛ جامعه‌ای که در آن اندیشه دینی و اندیشه علمی انسان‌ها در سطح بالاست؛ جامعه‌ای که در آن همه برکات و همه نعم و همه نیکی‌ها و زیبایی‌های عالم بروز می‌کند و در اختیار انسان قرار می‌گیرد؛ و بالاخره جامعه‌ای که در آن تقوا و فضیلت و گذشت و ایثار و برادری و مهربانی و یک‌رنگی، اصل و محور است. یک چنین جامعه‌ای را شما در نظر بگیرید، این همان جامعه‌ای است که مهدی موعود^۳ ما و امام زمان^۴ ما و محبوب تاریخی دیرین ما - که هم‌اکنون در زیر همین آسمان و بر روی همین زمین زندگی می‌کند و در میان انسان‌ها هست - به وجود خواهد آورد و تأمین خواهد کرد. این اعتقاد به امام زمان.

۱. بحار الانوار/ ج ۵۲/ ص ۳۹۰

۲. (تبع) متبّع: تتبع‌کننده، مطالعه‌کننده

ما ملت ایران حالا یک انقلابی انجام دادیم. انقلاب ما در راه آن هدفی که امام زمان برای تأمین آن هدف مبعوث می‌شود و ظاهر می‌شود یک مقدمه لازم و یک گام بزرگ است. ما اگر این گام بزرگ را بر نمی‌داشتیم، یقیناً ظهور ولی عصر صلوات‌الله‌علیه‌و‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به عقب می‌افتاد. شما مردم ایران و شما مادران شهیدداده و پدران داغدار و افرادی که در طول این مبارزه زحمت کشیدید بدانید، موجب پیشرفت حرکت انسانیت به‌سوی سرمنزل تاریخ و موجب تسریع در ظهور ولی عصر صلوات‌الله‌علیه شدید. شما یک قدم این بار را به منزل نزدیک‌تر کردید، با این انقلاب که مانع را - که همان دستگاه و نظام پلید ظلم در این گوشه دنیا بود و سرطان بسیار خطرناک و موذی و آزاردهنده‌ای بود - این را کنید و قلع و قمع کردید.

خُب، حالا بعد از این، چه کنیم؟ بعد از این تکلیف ما روشن است. اولاً ما باید بدانیم که ظهور ولی عصر صلوات‌الله‌علیه همان‌طوری که با این انقلاب ما یک قدم نزدیک شد، با همین انقلاب ما باز هم می‌تواند نزدیک‌تر بشود. یعنی همین مردمی که انقلاب کردند و خود را یک قدم به امام زمانشان نزدیک کردند، می‌توانند باز هم یک قدم و یک قدم دیگر و یک قدم دیگر همین مردم خودشان را به امام زمان نزدیک‌تر کنند. چطور؟ اولاً هرچه شما بتوانید دایره این مقدار از اسلامی که من و شما در ایران داریم - مبالغه نمی‌کنیم، اسلام کامل البته نیست، اما بخشی از اسلام را این ملت توانسته در ایران پیاده کند - همین مقدار از اسلام را هرچه شما بتوانید آفاق دیگر عالم، در کشورهای دیگر، در نقاط تاریک و مظلم دیگر گسترش و اشاعه بدهید، همان مقدار به ظهور ولی امر و حجت عصر کمک کردید و نزدیک شدید.

ثانیاً، نزدیک شدن به امام زمان نه نزدیک شدن در مکان هست و نه نزدیک شدن به زمان. شما که می‌خواهید به ظهور امام زمان نزدیک بشوید، ظهور امام زمان یک تاریخ معینی ندارد که صد سال دیگر مثلاً یا پنجاه سال دیگر، تا ما بگوییم که ما از این پنجاه سال، یک سال و دو سال و سه سالش را گذرانیم، چهل و شش سال و چهل و هفت سال دیگر باقی مانده، نه. از لحاظ مکان هم نیست که ما بگوییم ما از اینجا حرکت می‌کنیم به طرف مثلاً شرق یا غرب عالم، یا شمال یا جنوب عالم تا ببینیم که ولی عصر کجاست و به او برسیم. نه. نزدیک شدن ما به امام زمان یک نزدیک شدن معنوی است، یعنی شما در هر زمانی تا پنج سال

دیگر، تا ده سال دیگر، تا صد سال دیگر که بتوانید کیفیت و کمیّت جامعه اسلامی را افزایش بدهید، امام زمان صلوات الله علیه ظهور خواهد کرد. اگر بتوانید در درون خود جامعه‌تان - همان جامعه انقلابی - تقوا و فضیلت و اخلاق و دین‌داری و زهد و نزدیکی معنوی به خدا را در خود و دیگران تأمین کنید، پایه و قاعده ظهور ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه را مستحکم‌تر کردید و هر چه بتوانید از لحاظ کمیّت و مقدار، تعداد مسلمانان مؤمن و مخلص را افزایش بدهید، باز به امام زمان و زمان ظهور ولی عصر نزدیک‌تر شدید. پس ما می‌توانیم قدم به قدم جامعه خود و زمان و تاریخ خود را به تاریخ ظهور ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه نزدیک کنیم؛ این یک.

نکته دوم این است، که ما امروز در انقلاب خودمان حرکت‌ها و روش‌هایی داریم، این روش‌ها باید به کدام سمت حرکت کنند؟ این نکته، بسیار شایان توجه است. ما یک محصلی را در نظر می‌گیریم که این محصل مثلاً می‌خواهد در دانش ریاضی استاد بشود. حالا مقدمات کار او را چگونه باید فراهم کنیم؟ باید جهت تعلیماتی که به او می‌دهیم، جهت ریاضی باشد. معنی ندارد که ما یک نفری را که می‌خواهیم ریاضی‌دان بشود بیاییم درس فقه مثلاً به او یاد بدهیم. یا آن کسی که می‌خواهد فقیه بشود بیاییم درس طبیعی مثلاً به او بدهیم؛ باید مقدمات متناسب با نتیجه و غایت باشد. غایت، جامعه آرمانی مهدوی است با همان خصوصیات که گفتیم. پس ما هم باید مقدمات را همان‌جور فراهم بکنیم. ما باید با ظلم نسازیم و باید علیه ظلم حرکت قاطع بکنیم، هرگونه ظلمی و از هرکسی. ما باید جهت خودمان را جهت اقامه حدود اسلامی قرار بدهیم. در جامعه خودمان هیچ محالی به گسترش اندیشه غیراسلامی و ضداسلامی ندهیم. نمی‌گوییم با زور، نمی‌گوییم با قهر و غلبه، که می‌دانیم با اندیشه و فکر؛ جز از راه اندیشه و فکر نمی‌شود مبارزه کرد، بلکه می‌گوییم از راه‌های درست و منطقی و معقول، باید اندیشه اسلامی گسترش پیدا کند.

باید تمام قوانین ما و مقررات مملکتی و ادارات دولتی و نهادهای اجرایی و همه و همه از لحاظ ظاهر و از لحاظ محتوا اسلامی بشود و به اسلامی شدن روزبه‌روز نزدیک‌تر بشود. این جهتی است که انتظار ولی عصر به ما و به حرکت ما می‌دهد. در دعای ندبه می‌خوانید که امام زمان در مقابل فسوق و عدوان و طغیان و نفاق مقابله می‌کند و نفاق و طغیان و عصیان و شقاق

و دودستگی را ریشه‌کن می‌کند و ازاله^۱ می‌کند. ما هم باید در جامعه‌مان امروز در آن جهت حرکت کنیم و پیش برویم. این است آن چیزی که ما را به امام زمان صلوات‌الله‌علیه از لحاظ معنوی نزدیک خواهد کرد و جامعه ما را به جامعه ولی عصر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه آن جامعه مهدوی علوی توحیدی، نزدیک‌تر و نزدیک‌تر خواهد کرد. ۱۳۵۹/۴/۶

یک تأثیر دیگر و نتیجه دیگری که ترسیم این دنیا برای ما دارد این است، که یأس و نومیدی را از دل ملت‌ها می‌زداید، می‌دانیم که مبارزه ما مؤثر و دارای نتیجه است. گاهی افرادی که با این بُعد از تفکر اسلامی آشنا نیستند، در مقابل معادلات عظیم مادی جهان دچار حیرت و یأس می‌شوند، احساس می‌کنند با این قدرتهای عظیم، با این تکنولوژی پیشرفته، با این سلاح‌های مخرب، با بودن بمب اتمی در دنیا یک ملت حالا انقلاب هم بکند، مگر چقدر می‌تواند مقاومت کند؟ احساس می‌کنند که برایشان استقامت در مقابل فشار قدرت ظلم و استکبار ممکن نیست، اما اعتقاد به مهدی، اعتقاد به روزگار دولت اسلامی و الهی به وسیله زاده پیغمبر و امام زمان این امید را در انسان به وجود می‌آورد که نه، ما مبارزه می‌کنیم برای اینکه عاقبت متعلق به ماست؛ برای اینکه نهایت کار ما یک وضع آن چنانی است که دنیا باید در مقابل او خاضع و تسلیم بشود و خواهد شد. برای اینکه روال تاریخ به سمت آن چیزی است که ما امروز پایه‌اش را ریختیم، نمونه‌اش را درست کردیم ولو نمونه ناقصش. این امید اگر در دل ملت‌های مبارز - مخصوصاً ملت‌های اسلامی - به وجود بیاید، یک حالت خستگی‌ناپذیری به آنها خواهد داد که هیچ عاملی نمی‌تواند آنها را از میدان مبارزه روگردان کند و آنها را به شکست درونی و انهزام درونی دچار کند.

یک نکته‌ای که وجود دارد این است، که تبلیغات غلط در ذهن مردم این جور فرو کرده بود در طول سال‌های متمادی، که قبل از قیام حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف هر اقدامی و حرکت اصلاحی بی‌فایده است. استدلال می‌کردند به اینکه دنیا باید پر بشود از ظلم و جور تا بعد حضرت مهدی ظهور کند و تا دنیا پر از ظلم و جور نشده باشد، حضرت مهدی ظهور نخواهد کرد. می‌گفتند که آن حضرت ظهور می‌کند بعد از آنی که دنیا پر از ظلم و جور شده باشد.

۱. (زول) زایل کردن، از بین بردن

نکته‌ای که اینجا وجود دارد این است که در تمام روایاتی که در باب حضرت مهدی هست، این جمله این‌جوری است «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا». در یک‌جا بنده تا حالا ندیدم و گمان نمی‌کنم «بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا» وجود داشته باشد در روایات. با توجه به این نکته من مراجعه کردم به روایات گوناگون در ابواب مختلف، هیچ‌جا نداریم که «بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»، همه‌جا این‌جوری است «كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا». یعنی پر کردن دنیا از عدل و داد به‌وسیله حضرت مهدی، بلافاصله بعد از آن نیست که دنیا پر از ظلم و جور شده باشد نه، بلکه همان‌طوری که در طول تاریخ بارها، نه یک بار نه در یک زمان، در زمان‌های گوناگون دنیا پر بوده از ظلم و جور؛ در دوران فراعنه، در دوران حکومت‌های طاغوتی، در دوران سلطنت‌های ظالم که همه دنیا زیر فشار ظلم و در سایه ابر تاریک جور و عدوان پوشیده شده بود و سیاه بود، و هیچ‌جا نوری وجود نداشت که نشانه عدالت و آزادی باشد، یک‌چنین روزی را همچنان که دنیا دیده، یک روزی را هم خواهد دید که در سرتاسر آفاق این عالم پهناور یک‌جا نباشد که نور عدل در آن نباشد. یک‌جا نباشد که ظلم در آنجا حکومت داشته باشد. یک‌جا نباشد که انسان‌ها از فشار، از ظلم، از جور حکومت‌ها، از جور گردن‌کلفت‌ها، از تبعیض‌ها رنج ببرند. یعنی این وضعی که امروز در دنیا اقلیت دارد و یقیناً یک روز در دنیا عمومیت داشته، این تبدیل خواهد شد به عمومیت عدل. ۱۳۶۶/۱/۲۱

امروز با انقلاب اسلامی ما که در خط ایجاد عدالت در سطح جهان هست، انقلاب حضرت مهدی علیه‌الصلوة‌والسلام یک گام بزرگ به هدف خود نزدیک شد. نه فقط به‌وجود آمدن حکومت اسلامی آن عاقبت موعود را به عقب نمی‌اندازد، بلکه آن را تسریع هم می‌کند و این است معنای انتظار. انتظار فرج، یعنی انتظار حاکمیت قرآن و اسلام. شما به آنچه فعلاً جهان در آن قرار دارد قانع نیستید، حتی به همین پیشرفتی هم که با انقلاب اسلامی به‌دست آوردید قانع نیستید، می‌خواهید باز هم به حاکمیت قرآن و اسلام نزدیک‌تر بشوید، این انتظار فرج است. انتظار فرج، یعنی انتظار گشایش از کار انسانیت.

امروز کار انسانیت در گره‌های سخت، پیچیده و گره‌خورده است. امروز فرهنگ مادی، به

زور به انسان‌ها تحمیل شده است؛ این یک گره است. امروز در سطح دنیا تبعیض، انسان‌ها را می‌آزارد؛ این گره بزرگی است. امروز کارِ ذهنیتِ غلطِ مردم دنیا را به آنجا رسانده‌اند که فریاد عدالت‌خواه یک ملت انقلابی در میان عربده‌های مستانه قدرت‌گرایان و قدرتمندان گم می‌شود؛ این یک گره است. امروز مستضعفان آفریقا و آمریکای لاتین و میلیون‌ها انسان گرسنه آسیا و آسیای دور، میلیون‌ها انسان رنگین‌پوستی که از ستم تبعیض نژادی رنج می‌برند، چشم‌امیدشان به یک فریادرس و نجات‌بخش است و قدرت‌های بزرگ نمی‌گذارند ندای این نجات‌بخش به گوش آنها برسد؛ این یک گره است. فرج یعنی باز شدن این گره‌ها. دید را وسیع کنید، به داخل خانه خودمان و زندگی معمولی خودمان محدود نشویم، در سطح دنیا انسانیت فرج می‌طلبد، اما راه فرج را نمی‌داند.

شما ملت انقلابی مسلمان باید با حرکت منظم خود در تداوم انقلاب اسلامی به فرج جهانی انسانیت نزدیک بشوید و شما باید به‌سوی ظهور مهدی موعود و انقلاب نهایی اسلامی بشریت که سطح عالم را خواهد گرفت و همه این گره‌ها را باز خواهد کرد قدم‌به‌قدم، خودتان نزدیک بشوید و بشریت را نزدیک کنید، این است انتظار فرج. در این راه لطف پروردگار و دعای مستجابِ ولیِّ عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف پشتیبان ماست و ما باید خود را با آن حضرت و با یادش هرچه بیشتر آشنا کنیم. امام زمان را فراموش نکنیم. مملکت ما، مملکت امام زمان است. انقلاب ما، انقلاب امام زمان است، زیرا انقلاب اسلام است. یاد ولی‌الله اعظم را در دل‌های خوتان داشته باشید. دعای «اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغِبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيْمَةٍ» را با همه دل و با نیاز کامل بخوانید. هم روحان در انتظار مهدی باشد، هم نیروی جسمی‌تان در این راه حرکت بکند. هر قدمی که در راه استواری این انقلاب اسلامی برمی‌دارید، یک قدم به ظهور مهدی نزدیک‌تر می‌شوید. ۱۳۶۰/۳/۲۹

حکومتی که امروز در دست شما مردم است آرزوی هزار ساله مؤمنانِ بالله بوده است. امامان همه در این خط حرکت کرده‌اند که حاکمیتِ خدا را، حاکمیتِ قانونِ الهی را بر جامعه‌ها حکومت بدهند. تلاش‌ها شده است، جهادها شده است، زجرها کشیده شده است. زندان‌ها و

تبعیدها و شهادت‌های پُرثمر و پربار در این راه تحمل شده است. امروز این فرصت را شما پیدا کرده‌اید؛ همچنانی که بنی‌اسرائیل پس از قرن‌ها این فرصت را در زمان سلیمان پیغمبر و داوود پیغمبر پیدا کردند. آنچه را که دارید، ای امت مسلمان، ای ملت قهرمان و مبارز ایران قدر بدانید، خود را نگاه دارید تا ان شاءالله این حکومت به حکومت حضرت ولی‌عصر، مهدی موعود، صاحب الزمان عجل‌الله تعالی فرجه منتهی بشود. ۱۳۶۰/۲/۱۳

این راهی است که شما ملت عزیز ایران در پیش گرفتید، دنبال می‌کنید، حرکت می‌کنید و به توفیق الهی این راه را ادامه خواهید داد و این راهی است که خوشبختانه امروز مشاهده می‌کنیم ملت‌های مسلمان در گوشه و کنار جهان اسلام، به تدریج و آرام آرام دارند به این سمت حرکت می‌کنند. خدای متعال فرموده است: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» اگر چنانچه این تقوا را ما شیوه عمل خودمان قرار بدهیم، مسلم عاقبت و سرانجام کار، متعلق به امت اسلامی خواهد بود و این آینده به امید خدا چندان دور نیست. ۱۳۸۹/۱۲/۲

یک جمله در پایان عرض بکنم در مورد لزوم ارتباط عاطفی، معنوی، روحی با آن امام بزرگوار و ولی معصوم الهی برای یکایک ما. مسئله را در حدّ تحلیل روشنفکری و فکری محدود نکنید. آن معصوم برگزیده خدا، امروز در میان ما انسان‌ها، در یک جای دنیا که ما نمی‌دانیم، زندگی می‌کند. او وجود دارد، او دعا می‌کند، او قرائت قرآن می‌کند، او تبیین مواضع الهی می‌کند، او رکوع و سجود می‌کند، او عبادت می‌کند، او دعا می‌کند، او در مجامعی ظاهر می‌شود، کمک به انسان‌هایی می‌کند. او وجود خارجی دارد، وجود عینی دارد، منتهی برای ما ناشناخته است. این انسان برگزیده پروردگار، امروز هست و ما باید رابطه‌مان را به صورت شخصی، به صورت قلبی، به صورت روحی نیز علاوه بر شکل اجتماعی و سیاسی‌اش - که بحمدالله نظام ما در جهت خواست آن بزرگوار ان شاءالله هست - باید تقویت بکنیم. یعنی تک‌تک افراد جامعه ما توسل به ولی‌عصر و آشنایی با آن حضرت و راز و نیاز با آن بزرگوار و سلام به آن حضرت و توجه به آن حضرت را بایستی یک وظیفه و یک فریضه خودشان بدانند و دعا کنند برای آن حضرت همچنانی که ما در روایات داریم و

این دعای «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ»^۱ یکی از انواع دعا‌های فراوانی است که وجود دارد، و زیارتی که در کتاب‌ها هست که همه این زیارات علاوه بر اینکه بُعد فکری و آگاهی‌بخشی و معرفت دارد برای ما که آنها را بخوانیم، بُعد روحی و قلبی و عاطفی و احساسی هم دارد و ما به این احتیاج داریم. بچه‌های ما، جوان‌های ما، رزمندگان ما در جبهه با توجه و توسل به امام زمان روحیه می‌گیرند، شاداب می‌شوند، امید پیدا می‌کنند. با گریه شوقی که می‌کنند و اشک شوقی که می‌افشانند، دل‌های خودشان را به آن حضرت نزدیک می‌کنند، خودشان را مورد توجه و عنایت خدا و آن بزرگوار قرار می‌دهند و این بایستی وجود داشته باشد.^{۱۳۶۶/۱/۳۱}

ای امام زمان! ای مهدی موعود محبوب این امت! ای سلاله پاک پیامبران! و ای میراث‌بر همه انقلاب‌های توحیدی و جهانی! این ملت ما با یاد تو و با نام تو از آغاز خو گرفته است و لطف تو را در زندگی خود و در وجود خود آزموده است. ای بنده شایسته صالح خدا! ما امروز محتاج دعایی هستیم که تو از آن دل پاک الهی و ربّانی و از آن روح قدسی برای پیروزی این ملت و پیروزی این انقلاب بکنی و به دست قدرتی که خدا در آستین تو قرار داده است به این ملت و راه این امت کمک بفرمایی. «عَزِيزٌ عَلَيَّ أَنْ أَرَى الْخَلْقَ وَلَا تُرَى». ای امام زمان! برای ما خیلی سخت است که در این جهان، در این طبیعت بی‌پایان که متعلق به صالحان است، متعلق به بندگان خداست، دشمنان خدا را ببینیم، آثار وجود دشمنان خدا را لمس بکنیم، اما تو را نبینیم و فیض حضور تو را درک نکنیم.

پروردگارا! به محمد و آل محمد تو را سوگند می‌دهیم دل‌های ما را با یاد امام زمان همواره باطراوت بدار.

پروردگارا! چشم‌های ما را به جمال ولی عصر منور بگردان.

پروردگارا! این جنود الله، این انسان‌هایی را که در راه تو مبارزه کرده‌اند، سربازان و جانبازان امام زمان قرار بده.^{۱۳۵۹/۴/۶}

پروردگارا! به محمد و آل محمد قلب مقدس ولی معصوم خودت را از ما راضی کن. ما را جزو

۱. الکافی/ج ۴/ص ۱۶۲، «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلًا وَ عَيْنًا حَتَّى تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُثَمِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا».

۲. بحارالانوار/فرازی از دعای ندبه/ج ۹۹/ص ۱۰۸، «بر من سخت است که همه را ببینم و تو را نبینم».

۳۵۰ ■ انسان ۲۵۰ ساله

متوجهین و متوسلین به آن حضرت قرار بده.

پروردگارا! به حرمت محمد و آل محمد فرج آن حضرت و قیام آن حکومت الهی را هر چه نزدیکتر کن.

پروردگارا! به ما توفیق تشبّه به آن روزگار و به آن نظام را در سازماندهی و بنای این جامعه نویناد اسلامی عنایت بفرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را از یارانش، از شیعیانش در همه احوال و در همه کارها قرار بده. ۱۳۶۶/۱/۲۱

فہرست تفصیلی

- ۱۵ «مبارزهٔ سیاسیِ حادّ»؛ عنصرِ گم‌شده در زندگی ائمه
- ۱۶ زندگی ائمه علی‌رغم تفاوت‌های ظاهری، در حقیقت، زندگی مستمر یک انسان ۲۵۰ساله است.
- ۱۷ معنای مبارزهٔ حادّ سیاسی
- ۱۷ مبارزهٔ سیاسی ائمه در راستای تشکیل حکومت اسلامی بوده است.
- ۱۷ نمی‌توان گفت همهٔ ائمه می‌خواستند در زمان خودشان حکومت اسلامی تشکیل دهند.
- ۱۸ چهارچوب زندگی سیاسی ائمه، امروز هم مبهم، ناگفته و ناشناخته است.
- ۱۸ چگونگی شکل‌گیری یک نقشهٔ کلی در زندگی ائمه بعد از دوران صدر اول
- ۱۹ زندگی ائمه را زندگی یک انسان ۲۵۰ساله به حساب آورید.
- ۱۹ یک هدف ائمه تبیین اسلام به شکل درست بود.
- ۱۹ در رژیم‌های طاغوتی با ظواهر اسلامی مخالفت نمی‌شد اما با روح اسلام چرا.
- ۲۰ نمونه‌ای از تحریف‌های عالمان قلم‌به‌مزد در خدمت سلاطین جور
- ۲۰ ماهیت سیاسی حرکت ائمه در تبیین درست اسلام
- ۲۱ کار مهم دیگر، تبیین مسألهٔ امامت بود.
- ۲۲ بیان خصوصیات امام و حاکم اسلامی توسط ائمه و معرفی خود به عنوان امام، یکی از مهمترین کارهای سیاسی ائمه است.
- ۲۲ ائمه از دوران امام حسن مجتبی، یک کار سیاسی - تشکیلاتی وسیع را آغاز کردند.
- ۲۳ علت اصلی نزاع خلفا با ائمه، داعیهٔ حکومت اسلامی آنها بوده است.

فصل اول: پیامبر اعظم

- ۲۷ جهاد و ایستادگی پیامبر در راه دعوت مردم به حق
- ۲۸ بعثت خاتم، آغاز بیداری

۲۸	مراحل تکامل روحی پیامبر پیش از بعثت
۲۹	بعثت؛ آغاز جهاد همه‌جانبه پیامبر با دنیای ظلمانی
۳۰	دوره سیزده ساله دعوت در مکه، تشکیل دهنده پایه‌های امت اسلامی
۳۰	شالوده‌ریزی نظام اسلامی
۳۱	دین از سیاست جدا نیست، هدف همه انبیاء تشکیل حکومت اسلامی بوده است.
۳۲	دوران مدینه، نمونه و الگویی است از حاکمیت اسلام برای همه زمان‌ها.
۳۲	هدف پیامبر از هجرت به مدینه
۳۲	هفت شاخص برجسته نظام حکومتی پیامبر
۳۴	پایه‌ها و ستون‌های اعتقادی و انسانی نظام نبوی
۳۵	ورود پیغمبر به مدینه همچون توفانی بود که در دل‌ها انقلاب ایجاد کرد.
۳۵	پیغمبر در طول ده سال حکومت در مدینه، یک لحظه را هدر نداد.
۳۶	موضع‌گیری اجتماعی پیامبر در اول ورود به مدینه در ماجرای ناقه آن حضرت.
۳۷	در طول ده سال مدینه، همه کارهای پیامبر، مدبرانه، هوشیارانه و با محاسبه صحیح انجام شد.
۳۸	سه خصوصیت اصلی یهودی‌های مدینه
۳۸	بعد از ورود به مدینه ایجاد وحدت و میثاق دست‌جمعی عمومی، اولین کار پیغمبر بود.
۳۸	ایجاد اخوت و برادری میان اقشار گوناگون مردم
۳۹	حراست از نظام اسلامی
۳۹	بعد از مرحله شالوده‌ریزی، نوبت به حراست از نظام اسلامی می‌رسد.
۳۹	یک دشمن کوچک؛ قبایل نیمه‌وحشی اطراف مدینه
۴۰	دشمن دوم؛ اشراف حاکم بر مکه
۴۰	جنگ بدر
۴۲	رویارویی با لشکر نظامی دشمن به‌جای کاروان تجاری، خواست خداوند بود.

۴۲	جنگ احد
۴۳	جنگ خندق
۴۳	صلح حدیبیه؛ دروازه فتح مبین
۴۴	دشمن سوم؛ یهودی‌های مدینه
۴۵	برخورد قاطع پیامبر با سه قبیله از یهودیان مدینه به سبب خیانت و توطئه آنها
۴۶	دشمن چهارم؛ منافقین
۴۶	برخورد قاطع با کارهای سازمان‌یافته منافقین، از جمله در ماجرای مسجد ضرار
۴۷	دشمن پنجم؛ خطرناک‌ترین دشمن
۴۷	«الَّذین فی قلوبهم مرض» همواره منافقین نیستند، گاهی مؤمنند!
۴۷	نفاق، نتیجه تکذیب آیات الهی، عدم انفاق و خلف وعده با خداوند است.
۴۸	رفتار پیامبر با گروه‌های مختلف از دشمنان و مردم خود
۴۸	توسل و تضرع پیامبر به درگاه خداوند در عین توجه به نیروی خود
۴۹	عزت پیامبر در چشم دشمنانش
۵۰	تثبیت نظام اسلامی
۵۰	به حادثه غدیرخم از دو بُعد می‌شود نگاه کرد.
۵۰	یک نگاه به حادثه غدیرخم، مخصوص شیعه و آن، خلافت بلافضل امیرالمؤمنین بعد از رحلت پیامبر است.
۵۰	شرح ماجرای غدیرخم در آخرین حج پیامبر
۵۱	فرازهایی از خطبه‌های پیامبر در آخرین حج ایشان
۵۲	حدیث ثقلین و حدیث غدیر
۵۲	بُعد دوم حادثه غدیرخم متعلق به همه فرق اسلامی است.
۵۳	معرفی امیرالمؤمنین به عنوان نمونه کامل انسان طراز اسلام

۵۴ لزوم پیوند همهٔ مسلمین با عترت پیامبر برای جلوگیری از انحراف و تحریف در مفاهیم اساسی

۵۴ مسئلهٔ غدیر نشانهٔ جامعیت اسلام است.

۵۵ مسئلهٔ غدیر به‌عنوان یک دستور الهی، برای معرفی نماد زعامت و رهبری اسلامی در طول تاریخ بود.

فصل دوم: امامت

۵۹ معنای واژهٔ «امامت»

۶۰ معنای «امام» و «امامت» از دیدگاه مکتب تشیع

۶۱ امام؛ رئیس دولت و ایدئولوگ

۶۲ توصیف ویژگی‌های امامت و امام در روایاتی از معصومین

۶۳ مبارزهٔ سیاسی، قطعاً در زندگی همهٔ ائمه وجود داشته است.

۶۴ اینکه ائمه می‌دانستند به حکومت نمی‌رسند، مانع تلاش برای دستیابی به آن نیست.

۶۴ چهار دورهٔ جریان امامت

۶۵ دورهٔ اول: سکوت و همکاری امام، بیست‌وپنج سال میان رحلت پیامبر تا آغاز خلافت امیرالمؤمنین

۶۶ دورهٔ دوم: دورهٔ به قدرت رسیدن امام، چهار سال و نه ماه خلافت امیرالمؤمنین و چند ماه خلافت امام حسن

۶۶ دورهٔ سوم: شروع کار نیمه‌مخفی شیعه، بیست سالِ میانهٔ صلح امام حسن و حادثهٔ شهادت امام حسین

۶۶ دورهٔ چهارم: تعقیب و ادامهٔ مبارزهٔ پنهانی تشکیلاتی در برنامه‌ای درازمدت

۶۷ مهمترین عنصر در زندگی ائمه از نیمهٔ دوم قرن اول، مبارزهٔ حادّ سیاسی با هدف تشکیل حکومت علوی بوده است.

فصل سوم: امیرالمؤمنین

- ۷۱ جهاد امیرالمؤمنین در محراب عبادت و میدان‌های مبارزه
- ۷۲ جهاد امیرالمؤمنین در میدان حکومت
- ۷۳ امیرالمؤمنین، شأن نزول آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»
- ۷۴ خط مستمر ایثار و از خودگذشتگی امیرالمؤمنین حقیقتاً درس است برای ما، صرف محبت کافی نیست.
- ۷۴ امیرالمؤمنین در اوان کودکی به پیغمبر ایمان آوردند.
- ۷۵ در لحظه‌ای که دوران محنت به پایان می‌رسید، امیرالمؤمنین از ایثار جان خود دریغ نکرد.
- ۷۵ امیرالمؤمنین در جنگ‌ها، فدایی‌ترین کس و پیش‌مرگ پیامبر بود.
- ۷۶ دوران سکوت و همکاری
- ۷۶ دوره پس از رحلت پیامبر، سخت‌ترین دوران‌ها
- ۷۶ پس از تعیین ابی‌بکر به‌عنوان خلیفه، علی^(ع) به‌عنوان کسی که ولو معترض است اما هیچ خطر و تهدیدی علیه دستگاه خلافت ایجاد نمی‌کند.
- ۷۷ پس از وقوع جریان «ردّه»، امیرالمؤمنین به صورت فعال وارد تمام صحنه‌های اجتماعی شد.
- ۷۸ در هر حادثه‌ای در طول این بیست‌وپنج سال، امیرالمؤمنین «خود» و «منیت» را زیر پا گذاشت.
- ۷۸ ماجرای شورای شش نفره پس از مرگ خلیفه دوم
- ۷۸ ماجرای قتل عثمان و موضع‌گیری امیرالمؤمنین
- ۸۰ امیرالمؤمنین پس از قتل عثمان خلافت را نمی‌پذیرفت.
- ۸۰ دوران خلافت
- ۸۰ بعد از آنکه امیرالمؤمنین حکومت را به‌دست گرفت، ملاحظه هیچ‌کس را نکرد.
- ۸۱ علی^(ع) را عدلش به خاک و خون غلتاند.

- ۸۲ با وجود خلیفه‌ای همچون امیرالمؤمنین، اصول و ارزش‌های اسلام در جامعه اسلامی وسیع آن‌روز نیز قابل پیاده‌شدن بود.
- ۸۳ بازگرداندن اموال به‌ناحق غصب‌شده به بیت‌المال
- ۸۴ نارضایتی برخی از خواص جامعه در مورد تقسیم مساوی بیت‌المال
- ۸۵ هزینه اجرای عدالت برای امیرالمؤمنین وقوع سه جنگ بود.
- ۸۵ سابقه افراد، نباید مانع از اجرای حق در مورد آنها شود.
- ۸۶ ماجرای نجاشی شاعر و قبیله بنی‌اسد، و عدم اغماض امیرالمؤمنین نسبت به جاری شدن حدّ
- ۸۷ برخورد امیرالمؤمنین در مسائل زندگی شخصی خود و خانواده‌اش
- ۸۸ اصول اسلامی در هر زمان قابل پیاده‌شدن است.
- ۸۸ امیرالمؤمنین قله‌ای دست‌نیافتنی است که جهت حرکت را مشخص می‌کند.
- ۸۹ **اقتدار، مظلومیت و پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین**
- ۸۹ شرح اقتدار، مظلومیت و پیروزی امیرالمؤمنین
- ۸۹ امیرالمؤمنین؛ یکی از مصادیق «ثارالله»
- ۹۰ شرح عنصر پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین از زبان عبدالله بن عروه بن زبیر
- ۹۱ قاسطین چه کسانی بودند؟
- ۹۳ جبهه دومی که با امیرالمؤمنین جنگید، جبهه ناکثین بود.
- ۹۴ جبهه سوم، مارقین یا همان خوارج بودند.
- ۹۵ تفاوت‌های دوران حکومت پیامبر با حکومت امیرالمؤمنین
- ۹۶ امیرالمؤمنین به همراه یاران بابصیرتش، یک جبهه حقیقتاً قوی را تشکیل داده بود.
- ۹۷ بیشترین توطئه‌ها و تهمت‌ها علیه یاران بابصیرت امیرالمؤمنین بود.

فصل چهارم: حضرت فاطمه الزهرا

- | | |
|-----|--|
| ۱۰۱ | فاطمه زهرا؛ مرکز فیوضات الهی |
| ۱۰۲ | ما باید خود را شایسته انتساب به خاندان رسالت کنیم. |
| ۱۰۲ | موفقیت در امتحان الهی، علت این مقام رفیع فاطمه زهراست. |
| ۱۰۳ | علت اینکه حضرت زهرا را «ام ابیها» نامیده‌اند. |
| ۱۰۴ | سختی‌های دوران شعبانی طالب |
| ۱۰۵ | علت بوسه پیامبر بر دست فاطمه زهرا |
| ۱۰۶ | فاطمه زهرا؛ هم‌پایه و هم‌سنگ امیرالمؤمنین |
| ۱۰۷ | اسلام، فاطمه ^(س) را به عنوان نمونه و اسوه زن معرفی می‌کند. |
| ۱۰۷ | مقام معنوی فاطمه زهرا تنها برای معصومین قابل درک است. |
| ۱۰۷ | سه ویژگی اصلی شخصیت فاطمه زهرا که به‌ظاهر غیرقابل جمع با یکدیگرند. |
| ۱۰۸ | همسر یک مرد مجاهد که سردار دائمی میدان جنگ است. |
| ۱۰۹ | ایراد خطبه‌ای بلیغ و زیبا در مسجد مدینه |
| ۱۱۰ | همه ابعاد زندگی فاطمه زهرا همراه با کار و تلاش و تکامل و تعالی روحی است. |
| ۱۱۰ | عبادت فاطمه زهرا |
| ۱۱۱ | شخصیت جامع الاطراف فاطمه زهرا الگوی زن مسلمان است. |

فصل پنجم: امام حسن

- | | |
|-----|--|
| ۱۱۵ | صلح امام حسن در کل روند انقلاب اسلامی صدر اول، حادثه‌ای بی‌نظیر بود. |
| ۱۱۶ | جریان مخالف حکومت اسلامی در دوران امام حسن به اوج قدرت خود رسید. |
| ۱۱۷ | هر کدام از ائمه به‌جای امام حسن بودند، همین تصمیم را می‌گرفتند. |
| ۱۱۷ | پرشکوه‌ترین نرزش قهرمانانه تاریخ |
| ۱۱۷ | اگر امام حسن صلح نمی‌کرد، کشته‌شدن او، شهادت به حساب نمی‌آمد. |

- ۱۱۸ در دوران امام حسن، جریان حکومت اسلامی به نهضت تبدیل شد.
- ۱۱۹ در این دوره، مردم بیش از هر چیز محتاج تفکر و تدبر در مفاهیم اصیل اسلام و قرآن بودند.
- ۱۱۹ نوع تربیت دستگاه‌های اموی و عباسی، صورتی اسلامی، اما محتوایی جاهلی و شیطانی داشت.
- ۱۲۰ داستان تملق‌گویی از معاویه، مصداقی از تربیت غلط دستگاه اموی
- ۱۲۱ ماجرای یوسف بن عمر ثقفی، نمونه‌ای فساد در دستگاه اموی
- ۱۲۲ غلبه دستگاه تبلیغات معاویه در حدی بود که اگر امام حسن صلح نمی‌کرد، خطر از بین رفتن کل اسلام بود.
- ۱۲۲ صلح امام حسن در حقیقت مکرری بود در مقابل مکر معاویه، برای بقای شیعه.
- ۱۲۳ خطاب امام حسن به کسانی که ایشان را به جهت صلح با معاویه نکوهش می‌کردند.
- ۱۲۴ روایتی از امام صادق که مؤید تلاش امام حسن و امام حسین برای بازپس‌گیری حکومت در آینده‌ای کوتاه‌مدت است.
- ۱۲۵ تحلیل مسأله صلح امام حسن از یک دیدگاه تازه
- ۱۲۵ حادثه صلح عبارت است از تبدیل جریان خلافت اسلامی به سلطنت.
- ۱۲۶ خصوصیت دو جریان حق و باطل در ماجرای صلح امام حسن
- ۱۲۶ جریان حق، دین برایش از همه چیز مهمتر بود اما جریان باطل، قدرت برایش اصل بود.
- ۱۲۷ ماجرای جنگ صفین، نمونه‌ای از رعایت ظواهر اسلامی توسط جریان باطل
- ۱۲۸ مصادیق قدرت‌نمایی و فریب در روش‌های معاویه
- ۱۳۰ نتایج تبلیغات گمراه‌کننده معاویه علیه امیرالمؤمنین
- ۱۳۱ ماجرای به خدمت گرفتن سمره بن جندب توسط معاویه برای جعل حدیث در مذمت اهل بیت
- ۱۳۴ روش‌های جریان حق: اول مقاومت و تحرک قدرتمندانه، دوم تبلیغ

۱۳۵	جریان حق نمی‌تواند در تبلیغ از هر روشی استفاده کند.
۱۳۶	جریان حق، ارزش‌ها را به هر قیمتی که هست، حفظ می‌کند.
۱۳۷	علت شکست ظاهری امام حسن، آمیخته‌شدن ایمان افراد به انگیزه‌های مادی بود.
۱۳۷	رفتار دو جریان حق و باطل با یکدیگر، پس از وقوع صلح
۱۳۸	فرجام حادثه صلح امام حسن

فصل ششم: امام حسین

۱۴۱	دو آفت بیرونی و درونی که همواره نظام اسلامی را تهدید می‌کند.
۱۴۲	اسلام «جهاد» را راه علاج این دو آفت قرار داده است.
۱۴۳	نمونه اعلاّی جهاد با این هر دو آفت، حرکت امام حسین است.
۱۴۳	زمینه مهمتر قیام امام حسین، احیای روحیه «مبارزه با ظلم و فساد» در مردم بود.
۱۴۴	نمونه‌هایی از فسادِ خواص جامعه اسلامی
۱۴۴	قیام عظیم حسینی برای مبارزه با روحیه راحت‌طلبی فسادپذیر در جامعه بود.
۱۴۵	هدف قیام امام حسین
۱۴۵	برخی هدف قیام امام حسین را «تشکیل حکومت» گفته‌اند.
۱۴۶	برخی دیگر «شهادت» را هدف قیام امام حسین دانسته‌اند.
۱۴۶	هدف قیام امام حسین نه شهادت بود، نه حکومت.
۱۴۷	هدف، انجام واجبی بود که نه قبل از امام حسین پیش آمده بود و نه بعد از ایشان در دوران سایر ائمه.
۱۴۸	نتیجه انجام این واجب، یا شهادت است یا حکومت و امام حسین برای مواجهه با هر دو نتیجه آماده بود.
۱۴۸	همه احکامی را که یک جامعه اسلامی به آنها نیاز دارد توسط پیغمبر آورده شد.
۱۴۹	دو نوع انحراف ممکن است در جامعه اسلامی رخ دهد.

- اگر خطر انحراف، اصل اسلام را تهدید کرد، یک حرکت انقلابی از هر واجبی واجب‌تر است. ۱۵۰
- این تکلیف واجب باید به‌دست یکی از جانشینان پیامبر و در موقعیتی مناسب انجام گیرد. ۱۵۰
- در زمان امام حسین، هم آن انحراف به‌وجود آمد و هم موقعیت مناسب بود. ۱۵۰
- معنای موقعیت مناسب این نیست که خطر کشته‌شدن وجود نداشته باشد. ۱۵۱
- کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخهٔ کوچکش هم در زمان امام ما انجام گرفت. ۱۵۲
- انجام این تکلیف چه به شهادت منتهی شود چه به حکومت، واجب است و در هر دو صورت هم فایده دارد. ۱۵۲
- بیان امام حسین پیرامون آشکارشدن آن انحرافی که اصل اسلام را تهدید می‌کرد. ۱۵۳
- قیام امام حسین یک اصلاح و مصداقی از امر به معروف و نهی از منکر بود. ۱۵۴
- امام حسین در دو نامه به رؤسای بصره و اهل کوفه، هدف قیامش را مشخص می‌کند. ۱۵۵
- امام حسین خطاب به دشمنانش، فرمان این تکلیف واجب را از قول پیامبر بیان کرد. ۱۵۵
- امام حسین برای انجام این واجب از همه شایسته‌تر بود. ۱۵۶
- بیان امام حسین در منزل عذیب ۱۵۶
- جمع‌بندی هدف قیام امام حسین ۱۵۷
- در واقع، قیام امام حسین برای احیای روحیهٔ مسؤولیت‌پذیری و ظلم‌ستیزی بود. ۱۵۷

فصل دهم در حرکت زینب کبری و سفیران کربلا

- حماسهٔ زینب کبری ۱۶۱
- شناخت موقعیت و انتخاب درست، زینب^(س) را ساخت. ۱۶۱
- یک حسین دوم در پوشش یک زن ۱۶۲
- در ماجرای کربلا، دو بار حضرت زینب احساس اضطراب کرد. ۱۶۲
- خاندان پیامبر در عین مقاومت در مصائب، مظهر عواطف جوشان انسانی است. ۱۶۲

۱۶۴	مصائب حضرت زینب در عصر عاشورا
۱۶۶	زینب کبری کاری کرد که پیروزی ظاهری دشمن، به یک شکست دائمی تبدیل شد.
۱۶۶	خطابه حضرت زینب برای اهل کوفه در حال اسارت
۱۶۸	زنی همچون زینب کبری، دیگر ضعیفه نیست، الگوست.
۱۶۸	حرکت امام سجاد در دوران اسارت
۱۶۸	میراثی که از جمع شیعه به امام سجاد رسید.
۱۶۸	حماسه امام سجاد در اسارت
۱۶۹	روشن‌گری امام سجاد و حضرت زینب در کوفه
۱۷۰	چرا رفتار تند و پرخاشگرانه امام سجاد پس از دوران اسارت، تبدیل به ملایمت و نرمش شد؟
۱۷۱	اهمیت مسئولیت پیام‌آوران حادثه کربلا

فصل هشتم شرایط اجتماعی و سیاسی پس از حادثه کربلا

۱۷۵	پس از حادثه کربلا رعب و وحشت در میان شیعیان به‌وجود آمد.
۱۷۵	مردم پس از امام حسین مُرتد شدند، مگر سه نفر.
۱۷۶	وجود «تشکیلات پنهانی شیعه» بیانگر این بود که هنوز تشکیلات ائمه از بین نرفته.
۱۷۶	شواهد مؤیدِ فعال بودن تشکیلات شیعه در این دوره، با وجود فشار و اختناق زیاد
۱۷۷	تلاش شیعیان برای خون‌خواهی امام حسین و بازسازی تشکیلات خود
۱۷۸	شرح واقعه «حَرّه»
۱۷۹	نقش مهم حادثه حَرّه در تشدید اختناق و رعب میان دوستان و پیروان اهل بیت
۱۷۹	حادثه شهادت مختار نیز منجر به ضعف بیشتر شیعیان شد.
۱۸۱	یک عامل دیگر در کنار رعب و اختناق، انحطاط فکری و اخلاقی مردم بود.
۱۸۱	شرحی از اوضاع فاسدِ مکه و مدینه

۱۸۲ نمونه‌هایی از انحطاط اخلاقی مردم مدینه و مکه

فصل پنجم: امام سجاد

۱۸۷ زمینه بسیار نامساعد آشنایی مردم با زندگی و سیره امام سجاد

۱۸۸ اهمیت توجه به جهت‌گیری کلی امام سجاد

۱۸۸ مروری بر جهت‌گیری کلی حرکت ائمه در دوره صلح امام حسن تا قیام امام حسین

۱۸۹ تمام تلاش‌ها و موضع‌گیری‌های ائمه را باید با هدف تحقق حکومت خدا در زمین مورد بررسی قرار داد.

۱۹۰ ترسیم کلی زندگی امام سجاد و مواضع ایشان

۱۹۱ درباره رعب شدیدی که پس از حادثه کربلا ایجاد شد.

۱۹۲ فساد فکری، اخلاقی و سیاسی شخصیت‌های بزرگ

۱۹۲ زهد و زبان دعا در کلمات امام سجاد، به دلیل اختناق آن دوره و وضع فکری و اخلاقی مردم بود.

۱۹۳ علت اینکه امام سجاد با حرکت‌های مسلحانه آشکار همراهی نکرد.

۱۹۴ نحوه برخورد و موضع امام در مقابل مسلم بن عقبه

۱۹۵ اهداف امام

۱۹۵ تدریس و انتشار اندیشه درست اسلامی

۱۹۶ آشنا کردن مردم نسبت به حقانیت اهل بیت برای منصب ولایت و حکومت

۱۹۶ به‌وجود آوردن تشکیلاتی که محور اصلی حرکت‌های سیاسی آینده باشد.

۱۹۷ برخی کارهای حاشیه‌ای و ضمنی امام

۱۹۸ روش مبارزه امام سجاد برای درازمدت بود.

۱۹۸ اصلی‌ترین منبع ما برای تحلیل زندگی امام سجاد بیانات خود آن حضرت است.

۱۹۹ علت استفاده امام سجاد از شیوه دعا و موعظه برای انتقال مفاهیم درست

۱۹۹	بیانات امام سجاد، تجلّی‌گاه مبارزهٔ سیاسی
۱۹۹	یک نوع از بیانات امام سجاد خطاب به عامهٔ مردم است.
۲۰۰	ویژگی‌های بیانات نوع اول
۲۰۰	نمونه‌ای از بیانات نوع اول به همراه تشریح ویژگی‌های آن
۲۰۱	بیان مسألهٔ امامت در خلال بیانات نوع اول
۲۰۲	بیانات نوع اول از نوع آموزش نیست بلکه از نوع تذکر و یادآوری است.
۲۰۴	در دوران امام سجاد چیزی که حاکی از برگشت از تفکر اسلامی باشد وجود ندارد.
۲۰۵	نوع دوم بیانات امام سجاد، خطاب به عدهٔ خاصی است.
۲۰۵	شواهد تأییدکنندهٔ خاص بودن خطاب در بیانات نوع دوم
۲۰۶	امام می‌خواهند مردم را از گرایش به رفاه در زندگی که به قیمت نزدیک‌شدن به طواغیت است برحذر بدارد.
۲۰۶	مقصود امام سجاد از نوع دوم بیاناتشان، «کادر سازی» است.
۲۰۸	فلسفهٔ امامت از دیدگاه امام سجاد و طرح مسألهٔ حقانیت امامت اهل‌بیت
۲۱۰	نوع دیگر بیانات امام، دعوت آشکار ایشان برای سازماندهی تشکیلات شیعی است.
۲۱۱	نوع دیگر بیانات امام سجاد که در رسالهٔ الحقوق جمع‌آوری گردیده، حقوق اشخاص و افراد را بر یکدیگر ذکر می‌کند.
۲۱۱	نوع دیگر بیانات امام سجاد که حاوی مضامین دعا و مناجات‌های گوناگون است در صحیفهٔ سجادیه جمع‌آوری شده است.
۲۱۲	یکی از نتایج دعا بیدارکردن انگیزه‌های سالم و صحیح در دل‌هاست.
۲۱۳	تاکتیک آغاز دورهٔ سوم حرکت ائمه
۲۱۳	علت عدم تعرض آشکار امام سجاد نسبت به دستگاه خلافت
۲۱۴	در دورهٔ بنی‌امیه تعلیم مفاهیم مربوط به شرک، در حقیقت یک تعرض نیمه‌آشکار به دستگاه خلافت بود.

۲۱۵	کلامی از علامه مجلسی پیرامون باطن و ظاهر آیات شرک در قرآن
۲۱۵	آیات شرک تنها مربوط به دوران پیامبر نیست.
۲۱۶	شرح دو مورد از نامه‌هایی که بین امام سجاد و عبدالملک رد و بدل شد.
۲۱۸	شعر فرزددق؛ نمونه‌ای از تعرض اصحاب امام به دستگاه خلافت
۲۲۰	برخورد شدید امام سجاد با علمای درباری
۲۲۰	اهمیت زمینه‌سازی فکری و ذهنی مردم برای ایجاد یک جامعه اسلامی
۲۲۱	نیاز ستمگران به جعل حدیث
۲۲۱	نمونه‌هایی از جعل حدیث
۲۲۲	چند حدیث جعلی از محمد بن شهاب زهری
۲۲۵	موضع‌گیری کوبنده امام سجاد در مقابل محمد بن شهاب و همه علمای درباری در طول تاریخ
۲۲۵	شرح نامه امام سجاد به محمد بن شهاب
۲۲۷	جمله بسیار تکان‌دهنده امام سجاد در نامه خود به محمد بن شهاب
۲۲۸	جمع‌بندی زندگی مجاهدانه امام سجاد

فصل هفتم: امام باقر

۲۳۱	دوران سازندگی فکری و تشکیلاتی
۲۳۱	دوره امام باقر؛ دوره شکل‌گیری تشکیلات حزبی شیعه
۲۳۲	کاهش تعرضات دستگاه خلافت نسبت به امام باقر و بارانش
۲۳۲	مبارزه امام باقر با تحریف در معارف و احکام اسلامی، گسترده‌تر از گذشته بود.
۲۳۳	علت نیاز خلفای بنی‌امیه و مروانی به تحریف معارف دین
۲۳۳	راه‌های مختلف تحریف احکام و معارف دین
۲۳۴	معنای حقیقی مبارزه فرهنگی در زندگی ائمه

۲۳۴	امام باقر شروع‌کننده یک مبارزه فرهنگی بود
۲۳۵	معنای مبارزه فرهنگی از طریق تشکل
۲۳۵	فعالیت‌های تشکیلاتی امام باقر
۲۳۶	نحوه انتصاب امام باقر به عنوان امام بر حق، توسط امام سجاد
۲۳۶	گسترش دامنه دعوت امام باقر به مناطقی از جمله خراسان
۲۳۷	عمق گمراهی مردم و جریان وابسته به حکومت، نیازمند تلاش ویژه امام باقر بود.
۲۳۷	نمونه‌هایی از موضع‌گیری‌های امام باقر و یارانش در مقابل جریان وابسته به حکومت
۲۳۸	تحریک عواطف و گرایش‌های انقلابی مردم نسبت به فساد قدرت‌های مسلط
۲۳۹	رابطه مخفی و پیوستگی تشکیلاتی امام باقر با یاران نزدیک
۲۴۰	ماجرای جابر بن یزید جعفی، مصداقی از پیوستگی تشکیلاتی امام باقر با یارانش
۲۴۱	علت عکس‌العمل‌های تند و خشن دستگاه خلافت اموی نسبت به امام باقر، عمل تند ایشان بود.
۲۴۲	احضار امام باقر به شام
۲۴۲	اهداف هشام از احضار امام باقر به شام در اواخر عمر حضرت
۲۴۲	شرح حوادث مجلس هشام و عکس‌العمل امام باقر
۲۴۳	هشام در واکنش به موضع‌گیری امام باقر، وی را به زندان می‌افکند.
۲۴۴	روشنگری امام باقر در راه بازگشت به مدینه، همچون نهیب شعیب پیامبر بر سر گمراهان زمان خود است.
۲۴۵	پرهیز امام باقر از درگیری آشکار و مسلحانه با قدرت حاکم و تکیه بر کار فرهنگی و فکری
۲۴۶	شیوه‌های امیدبخش امام باقر در برخورد با یاران نزدیک، نمایان‌گر نزدیکی آینده پیروزمندان شیعه است.

نقشهٔ جهاد افشاگرانه و تقیّه‌آمیزِ امام باقر پس از مرگ، تداوم نوزده سال مبارزهٔ آرام
و عمیق

گسترش دعوت شیعی از هزارها کانالِ عظیم‌ترین شبکهٔ تبلیغاتیِ جهانیِ آن روزگار

فصل پایانه‌ای: اواخر حکومت بنی‌امیه و امامت امام صادق

شرح اوضاع نابسامان کشور اسلامی در اواخر حکومت بنی‌امیه

فساد و دنیاطلبیِ رجالِ روحانی، قضات، محدثان و مفسرانِ جامعهٔ اسلامی در این دوره

در چنین شرایطی، امام صادق به کدام‌یک از وظایف خود زودتر اقدام می‌کند؟ قیام
یا آماده‌سازی تشکیلات پنهان شیعی؟

مناسب بودن شرایط این دوره برای مبارزه با تحریف

راز طولانی بودن جریان نهضت امامت

در این شرایط امام صادق مظهر همان امید صادقی است که شیعۀ سال‌ها انتظار او را کشیده.

شرح زندگی امام صادق، در هاله‌ای از ابهام

دو علت اصلیِ ابهام در شرح زندگی امام صادق در سالیان آغاز امامتشان

پنهان‌کاری، خصوصیت کار پنهانی و تشکیلاتی است.

تاریخ‌نویسی با صبغهٔ عباسی

تنها راه آشنایی با خطِ کلی زندگی امام صادق

فصل هوازی: امام صادق

شرح نقشهٔ امام صادق برای برپایی حکومت اسلامی

امام صادق قرار بود قائم آل محمد باشد.

امام صادق مرد علم و دانش، مرد مبارزه و مرد تشکیلات بود.

در دورهٔ بنی‌امیه، مبارزات امام صادق بدون تقیّه بود، اما در دورهٔ بنی‌عباس امام با تقیّه
عمل می‌کردند.

۲۶۴	بنی‌عباس سلسلهٔ نسبِ خود را استدلالی برای حقِ خلافت خود می‌دانستند.
۲۶۵	بنی‌عباس آن جریان منحرفی بود که انقلاب امام صادق را منحرف کرد.
۲۶۵	مقایسهٔ دو دورهٔ متفاوت در زندگی امام صادق؛ قبل و بعد از خلافت منصور
۲۶۶	جعلی بودن روایاتی که بیانگر تذلل امام صادق در مقابل منصور است.
۲۶۷	نمودارهای مهم و برجستهٔ زندگی امام صادق
۲۶۷	دعوت امام صادق به امامت
۲۶۷	امام صادق به‌عنوان امام حق، به‌طور صریح و آشکار، حکام زمان خود را نفی می‌کرد.
۲۶۷	امام صادق برای اشاره به پیوستگی جهاد شیعه و باسابقه بودن آن، پدران خود را به‌عنوان امامان حق معرفی می‌نمود.
۲۶۸	نمونه‌هایی از اقدامات امام صادق جهت معرفی خود و پدرانش به‌عنوان امام بر حق
۲۶۹	ادارهٔ شبکهٔ تشکیلاتی گسترده در سراسر کشور اسلامی، شاهی بر فعالیت‌های تبلیغاتی گستردهٔ امام صادق
۲۷۰	پایبندی امام صادق و یارانش به اصل تقیه
۲۷۱	تبلیغ و بیان احکام دین به شیوهٔ فقه شیعی
۲۷۱	ظهور عنوان «فقه جعفری»
۲۷۱	علت تعرض‌آمیز بودن مفهوم فقه جعفری نسبت به دستگاه خلافت عباسی
۲۷۳	تهدید و فشار دستگاه خلافت عباسی نسبت به بساط علمی و فقهی امام صادق، شاهی بر معارضة‌آمیز بودن فقه جعفری
۲۷۳	اشارهٔ واضح به بی‌نصبی خلفا از دانش دین، در آموزه‌های امام صادق به یارانش
۲۷۴	شواهدی از بیانات امامان معصوم، پیرامون جنبهٔ تعرض‌آمیز بساط علمی و فقهی خود
۲۷۵	محدودیت‌هایی که خلفای عباسی برای امام صادق ایجاد کردند.
۲۷۵	وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی
۲۷۵	گسترده‌ی شبکهٔ تشکیلاتی امام صادق
۲۷۶	تشکیلات پنهان؛ شورانگیزترین و ابهام‌آمیزترین فصل زندگی ائمه

فصل سی و نهم: تشکیلات پنهان

- ۲۷۹ تشکیلات، به معنی جمعیتی از مردم است که با یک قلب تپنده در ارتباط نزدیکی دارند.
- ۲۸۰ اولین ظهور تشکیلات شیعی در زمان امیرالمؤمنین بوده است.
- ۲۸۰ دوره امام حسن؛ آغاز سازماندهی گسترده تشکیلات پنهان شیعی
- ۲۸۱ مشروح توصیف امام حسن در زمینه حفظ تشکیلات شیعی به بارانش
- ۲۸۲ نمونه‌هایی از ثمرات فعالیت‌های پنهان تشکیلات شیعه، بیست سال پس از صلح امام حسن
- ۲۸۳ مصادیق رشد فعالیت‌های سازمان‌یافته شیعه در نزدیکی‌های مرگ معاویه و پس از آن
- ۲۸۴ همه کسانی که پس از واقعه کربلا در اقدامات اعتراضی علیه دستگاه بنی‌امیه شرکت داشتند را نمی‌توان از شیعیان دانست.
- ۲۸۴ تاریخچه پیدایش نام «شیعه» و ویژگی آن

فصل چهل و نهم: امام کاظم

- ۲۸۹ دوران اوج قدرت و فشار بنی‌عباس
- ۲۹۰ کاوش در زندگی امام کاظم بدون در نظر گرفتن خط جهاد مستمر سی و پنج ساله ایشان، کاری ناقص و ناتمام است.
- ۲۹۰ معرفی تقیه‌آمیز امام کاظم توسط امام صادق
- ۲۹۱ مروری بر موضع‌گیری‌ها و وقایع مهم زندگی امام کاظم
- ۲۹۲ وقایع و اقدامات متفاوت و گاه متناقض زندگی امام کاظم را باید در راستای خط اصلی مبارزات ائمه بررسی کرد.
- ۲۹۲ جهاد امام کاظم متناسب با مختصات زمان خودش بود.
- ۲۹۲ تلاش خستگی‌ناپذیر و توسل به شیوه تقیه
- ۲۹۲ شواهد مؤید خط اصلی مبارزه ائمه در زندگی امام کاظم

۲۹۳	بعد از دوران امام سجاد، هیچ دورانی به سختی دوران امام کاظم نبود.
۲۹۴	عدم وجود یک کار تحقیقاتی مرتب و مدون از زندگی امام کاظم
۲۹۴	محدوراتی که هریک از چهار خلیفه عباسی دوران امام کاظم بر ایشان وارد آوردند.
۲۹۶	خلفای زمان امام کاظم چندین بار به قصد کشتن برای ایشان توطئه چیدند.
۲۹۶	از جمله بخش‌های روشن‌نشده در زندگی امام کاظم دورانی است که ایشان در خفا زندگی می‌کردند.
۲۹۷	وقایع زندگی امام کاظم، در واقع بیانگر یک مبارزه طولانی تشکیلاتی و با افراد زیاد است.
۲۹۷	شکست طرح‌های مزورانه هارون الرشید در ملاقات‌هایش با امام کاظم
۲۹۸	هارون در ابتدای خلافتش حضرت امام کاظم را به ظاهر احترام کرد.
۲۹۹	ماجرای فریب‌کاری هارون در بازگرداندن فدک به آل محمد و موضع قاطع امام کاظم
۳۰۱	غلبه مجدد امام بر فریب‌کاری هارون در ماجرای زیارت حرم پیغمبر
۳۰۱	بزرگ‌ترین خطر برای دستگاه خلافت، وجود امام کاظم بود.
۳۰۲	ناچاری هارون الرشید از دستگیری، زندان و قتل امام کاظم
۳۰۲	امام کاظم، در زندان هم مشعلی روشن‌گر بود.
۳۰۳	اهمیت استقامت ائمه در طول این ۲۵۰ سال
۳۰۳	بنی‌عباس پس از قتل امام کاظم، از جنازه ایشان هم می‌ترسیدند.

فصل پایانی: امام رضا

۳۰۷	تداوم مبارزه درازمدت ائمه پس از عاشورا، با همان جهت‌گیری و اهداف، توسط امام رضا
۳۰۸	علت دعوت امام رضا به خراسان و پیشنهاد الزامی ولایتعهدی توسط مأمون

۳۰۸	اهمیت تدبیر حکیمانه امام رضا در مقابل نقشه هوشمندانه و خطرناک مأمون
۳۰۹	هدف اول مأمون: تبدیل مبارزات حاد انقلابی شیعه به عرصه سیاسی آرام و بی خطر
۳۱۰	هدف دوم مأمون: تخطئه ادعای تشیع مبنی بر غاصبانه بودن خلافت های اموی و عباسی
۳۱۰	هدف سوم مأمون: کنترل فعالیت های امام رضا
۳۱۱	هدف چهارم مأمون: ایجاد فاصله میان مردم و امام رضا
۳۱۱	هدف پنجم مأمون: کسب وجهه و حیثیت معنوی برای خود
۳۱۱	هدف ششم مأمون: تبدیل کردن امام رضا به یک توجیه گر زشتی های دستگاه خلافت
۳۱۲	با تدبیر امام رضا، نقشه پیچیده و پخته مأمون به سیاستی علیه خودش تبدیل می شود.
۳۱۲	امام رضا ناراضیتی خود از سفر به خراسان را به طور گسترده در فضای مدینه اعلام می کند.
۳۱۳	استنکاف شدید امام رضا در مقابل پیشنهاد ولایتعهدی
۳۱۳	امام رضا ولایتعهدی را مشروط به عدم دخالت در هیچ یک از شئون حکومت می پذیرد.
۳۱۴	بهره برداری اصلی امام رضا از ماجرای ولایتعهدی، اعلام آشکار داعیه امامت شیعه بود.
۳۱۵	برخلاف هدف مأمون، امام رضا در هر فرصتی با مردم ارتباط برقرار می کرد.
۳۱۶	دلگرمی سرجنبانان تشیع و بهبود اوضاع مخالفان حکومت
۳۱۷	یک سال پس از ولایتعهدی؛ اوضاع برعکس آن چیزی است که مأمون می خواست.
۳۱۷	شایعه پراکنی و نقل سخنان دروغ از قول امام و تشکیل جلسات مناظره، از جمله تدابیر مأمون برای مقابله با امام بود.
۳۱۸	در نهایت؛ شکست همه تدابیر مأمون و توسل او به شیوه قتل

فصل شانزدهم: امام جواد، امام هادی و امام عسکری

۳۲۱	تلاش گستردهٔ تشکیلاتی در جهت برنامه‌ای درازمدت
۳۲۱	هوشیار کردن مردم نسبت به حیلۀ ریاکاری و نفاق قدرت‌ها؛ درس بزرگ امام جواد
۳۲۲	امام جواد؛ بنیان‌گذار «بحث آزاد» در شیوه‌های مبارزه
۳۲۲	گسترش نفوذ شیعیان در اقصی نقاط کشور اسلامی، در دورۀ امام هادی
۳۲۳	یک روز مجاهدت ائمه به قدر سال‌ها، اثر در بقا و اعتلای اسلام دارد.
۳۲۴	تلاش حکومت عباسی برای مقابله با امام هادی از دوران کودکی ایشان
۳۲۵	متوکل برای آنکه قدسیّت امام هادی را بشکند، او را به مجلس شراب دعوت می‌کند.
۳۲۵	امام هادی مجلس شراب را به مجلس معنویت تبدیل می‌کند.
۳۲۶	نکتهٔ اصلی در مبارزات سیاسی ائمه این است که آنها خود را «امام» می‌دانستند.
۳۲۷	در زمان امام هادی تمام دنیای اسلام زیر قبضۀ ائمه بود، به‌طوری که بنی‌عباس درمانده بودند.
۳۲۷	تأثیرات حضور امام هشتم در منطقهٔ خراسان و سایر مناطق دوردست کشور اسلامی
۳۲۸	عظمت شبکهٔ تبلیغاتی و تعلیماتی این سه امام بزرگوار
۳۲۹	در کنار غربت این سه امام بزرگوار، عزت و عظمت نتایج کار آنها قابل توجه است.
۳۴۰	در هیچ زمانی گسترده‌گی تشکیلاتی شیعه همانند زمان این سه امام بزرگوار نبود.
۳۴۰	در طول این ۲۵۰ سال و در مجموع، غلبه با ائمه بوده است.

فصل هفدهم: غایت حرکت انسان ۲۵۰ ساله

۳۳۳	اصل مهدویت، مورد اتفاق همهٔ مسلمان‌هاست.
۳۳۳	خصوصیت اعتقاد شیعیان در موضوع انتظار موعود
۳۳۴	وجود مقدس حضرت بقیۀ‌الله استمرار حرکت نبوت‌ها و دعوت‌های الهی است.

۳۳۵	یک مصداق انتظار، انتظار فرج نهایی است.
۳۳۵	امید به گشایش هر بن‌بستی در زندگی نیز معنای دیگری از انتظار فرج است.
۳۳۶	انتظار، یک عمل است، بی‌عملی نیست.
۳۳۶	انتظار یعنی قانع نشدن و قبول نکردن وضع موجود
۳۳۷	تشکیل نظام جمهوری اسلامی ایران، یکی از مصادیق بزرگ انتظار فرج است.
۳۳۷	جامعه مهدوی آن دنیایی است که همه پیامبران برای تأمین آن ظهور کردند و امام زمان می‌آید تا آن را بسازد.
۳۳۸	خصوصیات جامعه مهدوی در روایات
۳۳۸	اولیای خدا در جامعه مهدوی، عزیز و دشمنان خدا، ذلیل هستند و حدود الهی اقامه می‌شود.
۳۳۹	بالا رفتن سطح اندیشه انسان در جامعه مهدوی
۳۳۹	استخراج همه نیروهای طبیعت و نیروهای انسان در جامعه اسلامی
۳۴۰	در جامعه مهدوی، فضیلت و اخلاق، محور تقدم هستند.
۳۴۰	خداوند حضرت ولی عصر را به وسیله رعبی که در دل دولت‌های ظالم می‌اندازد، نصرت می‌کند.
۳۴۱	هیچ نقطه ویرانی در جامعه مهدوی وجود نخواهد داشت مگر اینکه آباد شود.
۳۴۱	سلامت نظام اخلاقی، اقتصادی و اجتماعی جامعه مهدوی
۳۴۱	در جامعه مهدوی، حاتم‌بخشی‌های حکومت‌های مستکبر به دوستانشان از بین می‌رود.
۳۴۲	در جامعه مهدوی، فقری که محتاج زکات باشد وجود نخواهد داشت.
۳۴۳	ملت ایران با انقلاب خود موجب تسریع در ظهور حضرت ولی عصر شد.
۳۴۳	تکلیف ملت ایران بعد از انقلاب نیز، نزدیک شدن به ظهور حضرت ولی عصر است.
۳۴۳	نزدیک شدن به امام زمان، نزدیک شدن مکانی و زمانی نیست.
۳۴۴	ما امروز باید جامعه خودمان را به نحوی بسازیم و جهت دهیم که متناسب جامعه مهدوی گردد.

۳۴۵	ترسیم جامعه مهدوی، مانع یأس و نومیدی ملت‌های دنیا در راه مبارزه علیه دستگاه‌های ظلم و استکبار است.
۳۴۵	معنای صحیح روایت «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»
۳۴۶	انتظار فرج یعنی انتظار گشایش از کار انسانیت.
۳۴۶	اشاره‌ای به گره‌های سخت و پیچیده در زندگی بشر امروز
۳۴۷	وظیفه بسیار مهم ملت انقلابی ایران در نزدیک کردن بشریت به ظهور حضرت مهدی
۳۴۷	حکومتی که امروز در دست ملت مسلمان ایران است، آرزوی هزار ساله مؤمنان بالله بوده است.
۳۴۸	لزوم ارتباط عاطفی، معنوی و روحی با امام زمان

۴۰	امام حسن	۴۱	
۵۰	امام حسین	۶۰	معاویه بن ابی سفیان
۶۱			یزید بن معاویه
	امام سجاد	۶۴	معاویه بن یزید
		۶۴	مروان بن حکم
		۶۵	عبدالملک بن مروان
۹۵		۸۶	ولید بن عبدالملک
	امام باقر	۸۶	سلیمان بن عبدالملک
		۹۹	عمر بن عبدالعزیز
		۱۰۲	یزید بن عبدالملک
		۱۰۵	هشام بن عبدالملک
۱۱۴		۱۲۵	ولید بن یزید
	امام صادق	۱۲۶	یزید بن ولید
		۱۲۶	ابراهیم بن ولید
		۱۲۷	مروان بن محمد
		۱۳۲	سقاخ
		۱۳۶	متصور
۱۴۸	امام کاظم	۱۵۸	مهدی
		۱۶۹	هادی
۱۸۳	امام رضا	۱۷۰	هارون
		۱۹۳	امین
۲۰۳	امام یحیٰ	۱۹۸	مأمون
	امام یحیٰ	۲۱۸	معتصم
۲۲۰		۲۲۷	وائق
	امام هادی	۲۳۲	متوکل
		۲۴۷	منتصر
		۲۴۸	مستعین
۲۵۴		۲۵۲	معتز
	امام حسن عسکری	۲۵۵	مهدی
		۲۵۶	معمد
۲۶۰		۲۷۹	معتضد
		۲۸۹	